

سال هشتم، شماره نود و یکم

نابین کمان

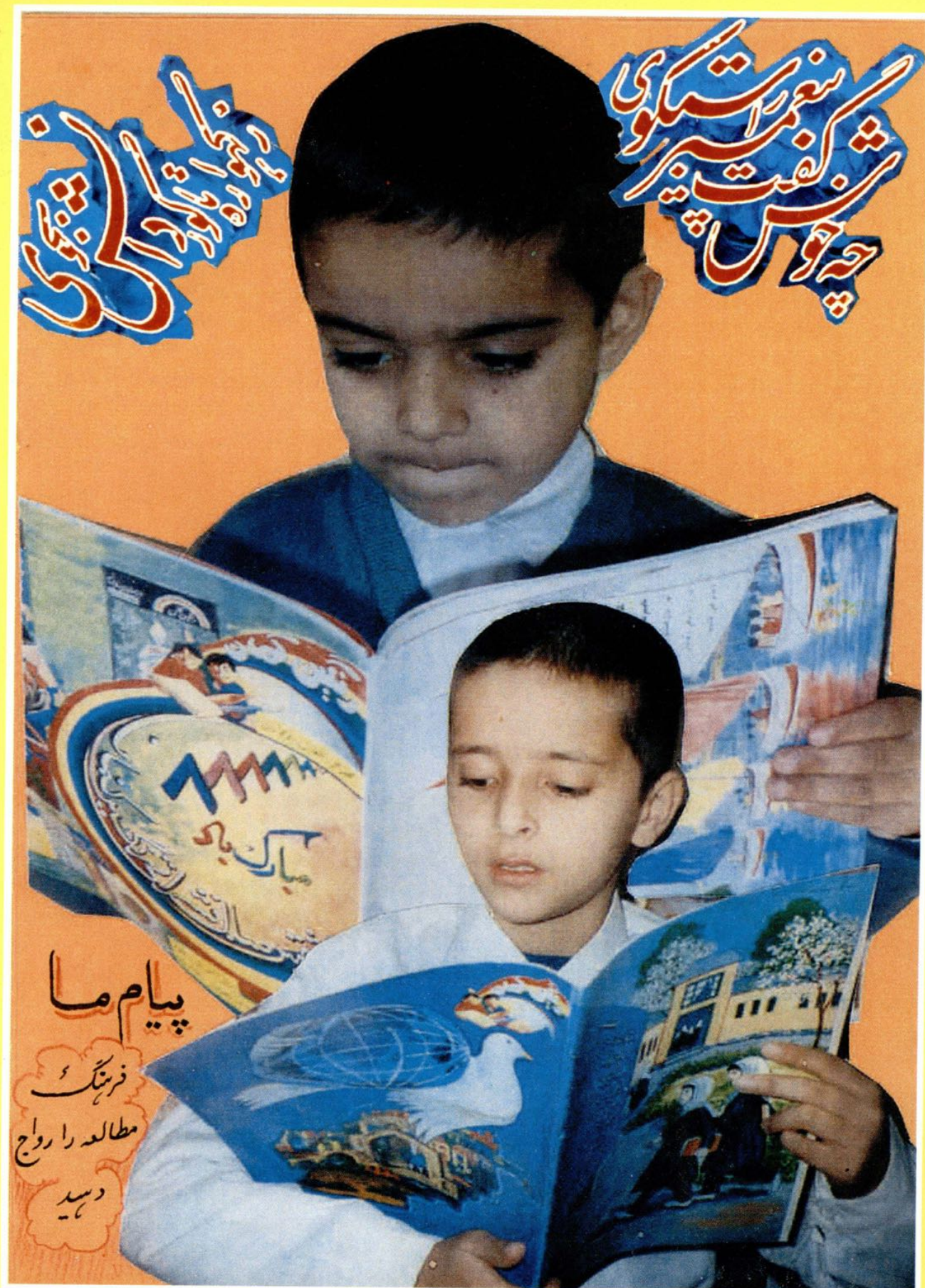


فرزاد ۱۳۸۲ هـ ش - جون ۲۰۰۳ م
خصوص اطفال و نوجوانان

Ketabton.com

کتابتین

این قصه دلچسپ را در صفحه ۳۵ بخوانید



پیام ما
فرهنگ
مطالعه را رواج
دست

Rangeen Kaman

(The Rainbow) is published monthly for Afghan children and youths with particular focus on Islamic, informative and social education related topics. The magazine aims to promote the readers' level of knowledge and disseminate peace and reconciliation messages in the Afghan society.

Reader's contributions are the strength of this magazine.

ماه نامه رنگين کمان انعکاس
دهنده مسائل اسلامي،
آموزشي، تربيتي و انکشافی
بوده، هدف از نشر آن بلند بردن
سطح دانش و رسانیدن پیام صلح
و آرامش برای اطفال و
نوجوانان در داخل و خارج
افغانستان عزیز میباشد. همکاری
خواننده گان گرامی قوت قلب
مجله است.

د رنگين کمان میاشتنی د اسلامي،
آموزشي، تربيتي او انکشافی
مسایلو منعکس وونکی ده. د
خپریدو هدف یې د گران افغانستان
په دننه او بهر کې د ماشومانو او
تنکیو ځوانانو د پوهې د سطحې
لوړوالې او هغوی ته د سولې او
آرامۍ د پیغام رسول دی.
ددرنو لوستونکو همکاري مجلې ته
د زړه ډاډ وربښي.



در این شماره
میخوانید

رنگين کمان مخصوص اطفال و نوجوانان



مؤسس : راز محمد دلیلی

تحت نظر

هیئت تحریر

صاحب امتیاز

بنیاد انکشافی حکیم سنائی SDF، انستیتوت تعلیمی و آموزشی سنائی،

مدیر مسؤل

حفیظه «ساعی»

کمپیوتر دیزاینر

سیف الله «زمانی»

گرافیسټ

لطیف احمد «غفوری»

سال تاسیس

۱۳۷۳ هـ. ش

آدرس پشاور

خانه نمبر F-10/A، رحمان بابا رود، یونیورسټی

ناون، پشاور، پاکستان. شماره تلفون: ۸۴۰۲۱۵

شماره های تيلفون

: ۹۲۰۹۱ - ۵۷۰۱۸۳۱ - ۸۲۲۱۶۵ - ۸۲۰۲۱۵

پست الکترونیکی یا E-Mail : sical@brain.net.pk

پست بکس

G.P.O. Box # 73

آدرس دفتر کابل

: کوچه جرمین کلب، چار راهی حاجی یعقوب، شهرنو

تيلفون: ۳۲۴۷۲۴

آدرس دفتر هرات

: باغچه شغال، جاده مخابرات، شهرهرات

تيلفون: ۲۲۲۶۲۷

تیراز

: ۱۲۰۰۰ شماره

۴	محمد «ص» در شیرخوارگی...
۵	بیان مسایل اسلامی
۶	قصه های من و پدرکلام
۱۴	قصه های کوتاه اما خواندنی
۱۶	گل پری و ثریا
۱۷	دوه کوتری
۲۹	نکته ها
۳۰	گل های سر سبد
۳۳	فیل او مرغی

اونور په زړه پورې مطالب

Web Site: <http://www.sanayee.org>

حمد

ملکا ذکر تو گویم کہ تو پاکی و خدائی
نروم جز بہ همان رہ کہ تو ام راہنمائی
ہمہ درگاہ تو جویم ہمہ از فضل تو پیویم
ہمہ توحید تو گویم کہ بہ توحید سنائی
تو حکیمی، تو عظیمی، تو کریمی، تو رحیمی
تو نمایندہ فضلی تو سزاوار ثنائی
ہمہ عزّی و جلالی ہمہ علمی و یقینی
ہمہ نوری و سروری، ہمہ جودی و سخائی
لب و دندان سنائی ہمہ توحید تو گوید
مگر از آتش دوزخ بودش روی رہائی

از حضرت حکیم سنائی رحمت اللہ (ع)



اطفال و نوجوانان عزیز!

شماره ۹۱ رنگین کمان محبوب شما بسیار دلچسپ و خواندنی است زیرا دوستان و علاقمندان موضوعات را خود شان ترتیب و یا مطالب و فرمایشات خود را ارسال کرده اند. وقتی یکی از اعضای هیئت تحریر به همه پرسی نزد شاگردان مکاتب کابل رفت آن ها نظر دادند لطفاً برای ما قصه چاپ کنید. ما هم قصه، کاکا فرهاد را درین شماره هدیه می کنیم.

اطفال و نوجوانان عزیز!

اتحاد، اتفاق و همدلی نتیجه، پربار و پر ثمر دارد. امیدواریم تا شما هم در هرجائیکه هستید به ما یاری رسانیده در رنگینی مجله سهم بیشتر بگیرید. سهم گیری و اشتراک ضامن موفقیت و پیشرفت است.

والسلام

محمد ﷺ در شیرخواره گی

چرا «جد» او را «هاشم» نامیده بودند؟

پیوسته به گذشته

مأخذ: سرگذشت یتیم جاوید - به قلم: محمد شوکت التونی - ترجمه: استاد صلاح الدین سلجوقی

داشته باشند، ازینرو بایشان دو سفر مقرر کرد، سفر زمستانی «رحلة الشتاء» بطرف یمن و حبشه که آنجا تبادل محبت شده و صحبت بعمل می آمد و هدایا از طرفین تبادل می شد، و سفر تابستانی «رحلة الطیف» بطرف شام و بطرف غزه، و گاهی حتی بطرف «انقره» که مهمان قیصر شده و اکرام می گردیدند.

باز عبدالمطلب به محمد میگفت چرا «جد» او را «هاشم» نامیده بودند در حالیکه اسم اصلی او «عمرو» بوده است، و میگفت: حین زعامت هاشم، بمکه قحطی شدید واقع شد که خیلی وحشتناک بود، چون حال مردم خیلی پریشان شد «عمرو» که اکنون نام او هاشم است، نتوانست که این فاجعه را برداشت کند، از ینرو عزم سفر شام کرد و چون آنجا رسید، امر داد که نان زیادی بپزند و چون نزد مردم شام اعتبار و موقعیت و محبوبیت بزرگ داشت، مردم حسب امر او نان زیادی پختند، و او این نانهای زیاد را برشته ها بار کرد و بمکه آورد و امر کرد که این نانها را در مخلوط آب و مسکه بشکنند و ترکند و فرمان داد تا همه شتران او را که آن نانها را بمکه حمل نموده بود ذبح نمایند، و هم طباخ ها را امر نمود که ازین گوشت و نان و مسکه طعام بسازند و بمردم تقسیم کنند، و ازین سبب او را «هاشم» یعنی شکننده خواندند «شکننده» و یا بعرف عام ما «میده کننده».

باز عبدالمطلب بنویت خود، پهلوی دیگری را از اجداد او بیان میکرد. و باو می فهماند که تاجائیکه از نسب قوم خود خبر دارد، تمام ایشان از يك نکاح صحیح و ازدواج شریف بعمل آمده اند و در تمام این عائله کدام ظالم و خونخواری از هیچ طرف: پدری و مادری بوجود، نیامده است.

باز به محمد از جد او «هاشم» برادر عبدالمطلب شرح میداد، که سیادت قوم او در مکه باو تکیه کرده بود، و او مرد کریم و جواغردی بود، که هم موجب معیشت خاندانی و هم کفیل شرایط مهمانداری شده بود، و مهمانهای که از هر طرف بمکه روی میکردند، وظیفه مهمانداری خود را بفراخی و جواغردی بایشان ایفاء میکرد. او اولین کسی بود که قوم خود را دعوت کرد که هر کدام ایشان از مال خود حصه ای بدهند تا به نفقه، حجاج کعبه که در موسم حج بمکه میریختند، صرف شود. زیرا هاشم هر يك از حجاج را مهمان خود و قوم خود تصور میکرد. ازین بود که اقوام عرب وقتیکه برای حج بمکه می آمدند، میدانستند که ایشان در امن و راحت اند و مهمانهای هستند که هیچ پروای خوف و گرسنگی را ندارند.

و هم هاشم اولین بانی «اخلاف قریش» است یعنی او بنا گذاشت که باید قوم قریش به همسایگان خود الفت

ادامه دارد

بیان مسایل اسلامی

چیز هایی که عشر در آنها واجب است

پیوسته به گذشته

شهد می دانند

مسائل:

۱ - عشر از تمام حاصل اخراج میگردد و باید پس از آن اجوره پاك کردن گندم و غیره داده شود. مثلاً از زمینی که بیست خروار غله بدست آمد، باید نخست دو خروار آن در عشر داده شود و سپس از هژده خروار باقی مانده مخارج کارگران که کار کرده اند و سایر مصارف اداء گردد.

۲ - هر وقتی که حاصلات قابل استفاده گردد، همان وقت عشر واجب میشود. مثلاً: نخود، ام و غیره قبل از پخته شدن مورد استعمال قرار می گیرند، لذا از همان وقتی که قابل استفاده میگردند هر قدر حاصلات که باشد باید عشر آن اخراج گردد و قبل از اخراج عشر استفاده از آن درست نیست.

۳ - اگر شخصی زمین یا باغ خود را با میوه موجود در آن به فروش رساند، اگر فروش قبل از پخته شدن میوه صورت گیرد، عشر بر خریدار واجب است و اگر فروش بعد از پخته شدن میوه باشد، عشر بر فروشنده واجب است.

در تمام حاصلات زمین عشر واجب است خواه آن حاصلات قابل ذخیره و نگهداری باشد مثلاً غله جات، پلی، خرما، میوه های خشك و غیره و خواه قابل ذخیره و نگهداری نباشد مثلاً سبزیجات، زردك، ملی، شلغم، تربوز، خربوزه، لیمو، سنتره، مالت، ام و غیره.

در شهد نیز عشر واجب بوده و علمای اهل حدیث نیز به عشر در شهد قایل هستند. حضرت پیامبر فرموده است: ترجمه: ادا کنید عشر را در غسل.

همچنان در مورد مقدار عشر می فرماید: ترجمه: در هر ده مشك شهد يك مشك شهد عشر واجب میباشد.

حضرت ابوسیاده (رض) می گوید که به پیامبر (ص) گفتم ای پیامبر خدا! نزد من زنبور های غسل نشو و نما کرده اند، «پیامبر حکم داد که پس زکات آنرا ادا کن.»

بنابر این روایات احناف، اهل حدیث، احمد بن حنبل، عمر بن عبدالعزیز و غیره عشر را حلال کننده

ادامه دارد

قصه‌های من و پدر کلاتم

عادت‌هایی که ترک نمی‌شود

بعد، پدر کلاتم در را باز کرد و از قصر بیرون رفت. من هم فکری کردم و رفتم در صحن قصر. و یک کراچی دستی آوردم. من و پدر کلاتم زغال سنگها را جمع می‌کردیم و در کراچی دستی می‌ریختیم. پیاده بودیم و نمی‌توانستیم به موتر برسیم.

یک روز من و پدر کلاتم در صحن باغ بزرگ قصری گردش می‌کردیم، رسیدیم به یکی از دروازه‌های قصر، بیرون قصر چشمان ما به یکی از موترهای بارکش بزرگ افتاد که زغال سنگ می‌برد. زغال سنگها، همان طور که موتر در حرکت بود، روی زمین ریخته می‌رفت.

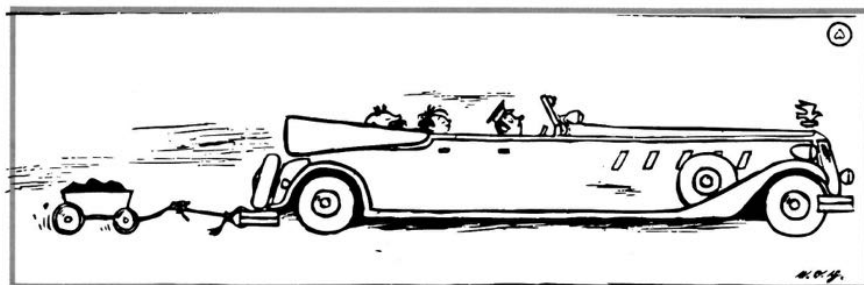


عاقبت کراچی پُر از زغال سنگ شد. آن قدر سنگین شده بود که نمی‌توانستیم آن را به قصر ببریم. پدر کلاتم رفت و از غرفه تلفون کنار جاده به یکی از کارکنان قصر تلفون کرد تا بیاید و زغال سنگها و ما را به قصر ببرد.

من و پدر کلاتم بسیار ناراحت شدیم که تمام زغال سنگ روی زمین می‌ریزد و از بین می‌رود. ما هیچ وقت عادت نکرده بودیم که چیزهای بدرد بخور را دور بریزیم. مدتی از پشت در به زغال سنگها نگاه کردیم.



دیری نگذشت که راننده، موتر دراز، بزرگ، عجیب و غریب قصر را آورد. کراچی دستی پُر از زغال سنگ را با طناب به پشت موتر بستیم و به قصر برگشتیم. در راه با خود در مورد مردمان بی تفاوت و بی اعتنا که سبب زحمت دیگران می‌شوند فکر می‌کردیم.



شاگردان ممتاز مکاتب



دروازه های امید در گابل زیبا

ا: لسیه نوآ

نمبر ۱۲ اخیر

خانه مینه

۲: مکتب

متوسطه سید

نور محمد شاه

مینه



یازده هزار و هشتصد و چهل

مکتب خیرخانه و کابل



نام مکتب: لیسه نسوان نمبر ۱۲ خیرخانه
سال تاسیس: ۱۳۶۵ هـ ش
مسوول مکتب: محترمه اینسه
یقین هوفیانی

خبرنگار مجله
محبوب شما زنگنه کابل
در یک روز
زیبای بهار به شهر کابل

رفته و از لیسه نسوان نمبر ۱۲ خیرخانه مینه باز دید به عمل آورد.

این لیسه دارای ۲۴۲ نفر کارمند میباشد که ۲۱۳ نفر آن را معلمین و سایر معلمین تشکیل میدهند. ۲۴ صنف اول که همه جدید الشمول اند دارا میباشد.

معلمین باینفورم خاص و شاگردان نیز لباس سیاه و چادر سفید در بر داشته بانظم و دیسپلین فوق العاده خوب به مکتب داخل میشوند. نظافت و پاکی لیسه که دارای صحن خویلی بسیار وسیع است قابل توجه و قراردانی بود. زحمت کشی و فعالیت های کاری محترمه مدیر صاحب و معلمین بنینده را به تحسین و سپاس و امید داشت. شاگردان این لیسه در مس تایم مختلف مصروف آموزش در سن و تعلیم اند.

هوزه نظارت تعلیمی خیرخانه مینه با اداره لیسه در همکاری و کمک هماهنگانه بوده مطابق قوانین و معیارهای وزارت جلیه معارف مشترکاً پروگرام را به پیش میبرند.

تعداد شاگردان به فضل خالق قادر و توانا به صورت مجموعی به یازده هزار و هشت و چهل شاگرد میسر شد.



ناجیه سادات و شاگردان ممتاز

خوانده گان مجله رنگین کمان

در این لیسه بی حد زیاد بوده و علاقمندی
چشمگیری وجود داشت .

محترمه ناجیه جان سادات

سر معلمه سنوان

مهر ۱۲ خیر خانه که در

رشته زبان و ادبیات

دری تحصیل کرده و

مسوول توزیع مجله رنگین کمان میباشد

در جواب سوالی گفت : رنگین کمان در تقویۀ املا و انشاء شاگردان

کمک زیاد میکند . پیشنهاد داشت که مطالب ارسالی باید به اساس نوبت نشر شود .

ما هم برایش طلب موفقیت نموده وعده هادادیم .

خاطره جان فرزند سید نصیر احمد درویش شاگرد ممتاز که در صنف هشت ج درس میخواند برای
خواننده گان رنگین کمان پیام داد که فرهنگ اصیل افغانی خود را نگهدارید . نرم خو و حلیم باشید . اما جدیت
را نیز فراموش نکنید .

پلوشه جان فرزند خان آقا خان خواجه زاده نیز شاگرد ممتاز می باشد پیام او این بود که : در تربیت
و تغیر خویش کوشش نمایم . اگر تربیت باشد صلح هم می آید .

خاطره جان برنج و پلوشه جان همبرگر و سیب را خوش دارند . هر دوی آنها نظر داشتند که : دختران
باید از شرایط مساعد فعلی زیاد ترین استفاده را در آموزش علم نمایند .

بنیاد دانش فرسنانی کتابخانه 'نمبر ۱' حضرت حکیم سنائی را در شهر کابل که شامل کتب و نشرات این بنیاد میباشد به کمک و همکاری

اداره کتب در راه شور ۱۳۸۲ هجری قمری افتتاح نمود . راپر آنرا در شماره آینده خواهید خواند .

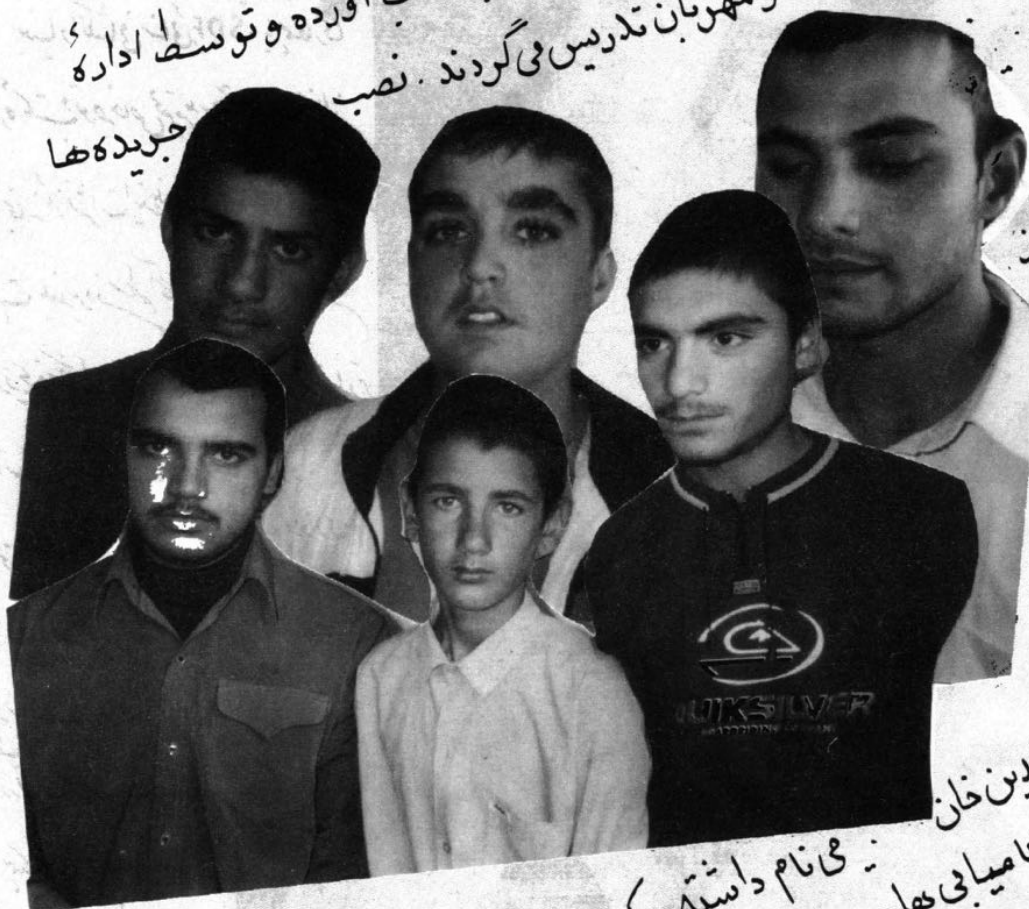
یار زنده و صحبت یاقی



مکتب متوسطه سید نور محمد شاه مینه

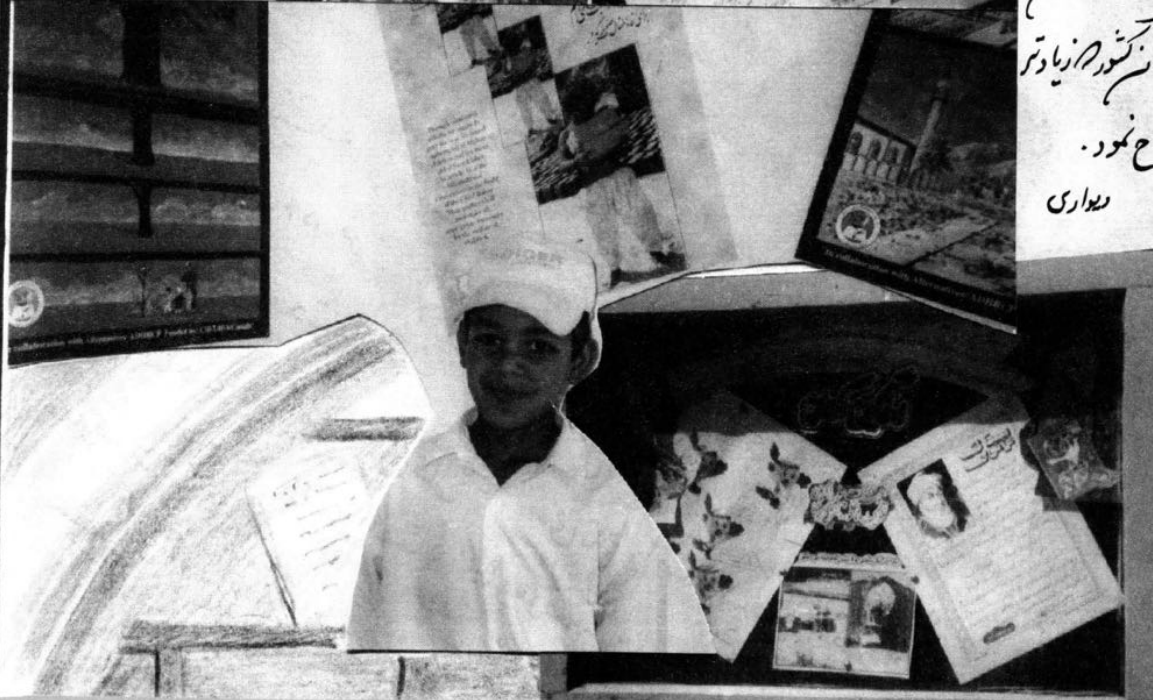
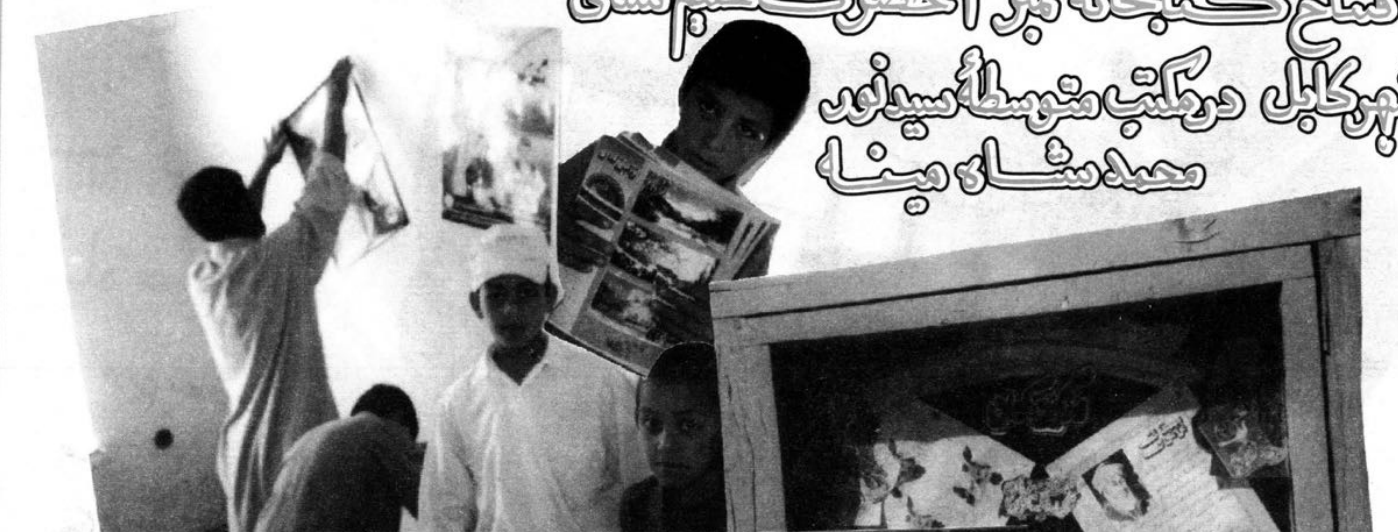
مردم منطقه کارته نو
صدمات زیادی را در جریان
جنگ ها متحمل شده بودند

اما اکنون به رحمت بی پایان آفریده نگار عالم هزاران طفل و نوجوان آن روبره مکتب آورده و توسط اداره
دلسوز و با مسؤولیت رهبری و بواسطه معلمین دانا و مهربان تدریس می گردند. نصب
اداره حاکم و همکاری متقابل
و اداره مناسب و فوق العاده
بوده مصاحبه شاگردان ممتاز
این مکتب را در یکی از صفحات
همین شماره بخوانند.
این مکتب دارای ۵۴۰۰ نفر
شاگرد میباشد. محترم
معاون صاحب لیسه امیرالدین خان
معارف میباشد. طالب کامیابی ها و موفقیت
شان میباشد.



می نام داشته و یکی از سابقه داران
شان میباشد.

افتتاح کتابخانه نبر ۲ حضرت حکیم سنائی شهر کابل در مکتب متوسطه سید نود محمد شاه مینا



کارته نو شهر کابل

بنیاد انتشاراتی سنائی SDF، با همکاری

اداره مکتب توفیق خاص محترم مدیر صاحب مرجع خان

کتابخانه از نشریات این بنیاد در ماه ثور ۱۳۸۲

جهت بلند بردن سطح آگاهی دانش شاگردان

ترویج فرهنگ مطالعه نسل جوان کشور و زیاده

آسیب پذیر جنگ بودند افتتاح نمود.

محترم عبد الجلیل الهی از سرمدینس جریه دیواری

را بنام زینب کفای ساخته بودند

که نهایت مورد توجه واقع شد.

بنیاد و سیستم کاری کتابخانه

همکاری دوام دار خواهد

کرد.

آیا میدانید؟

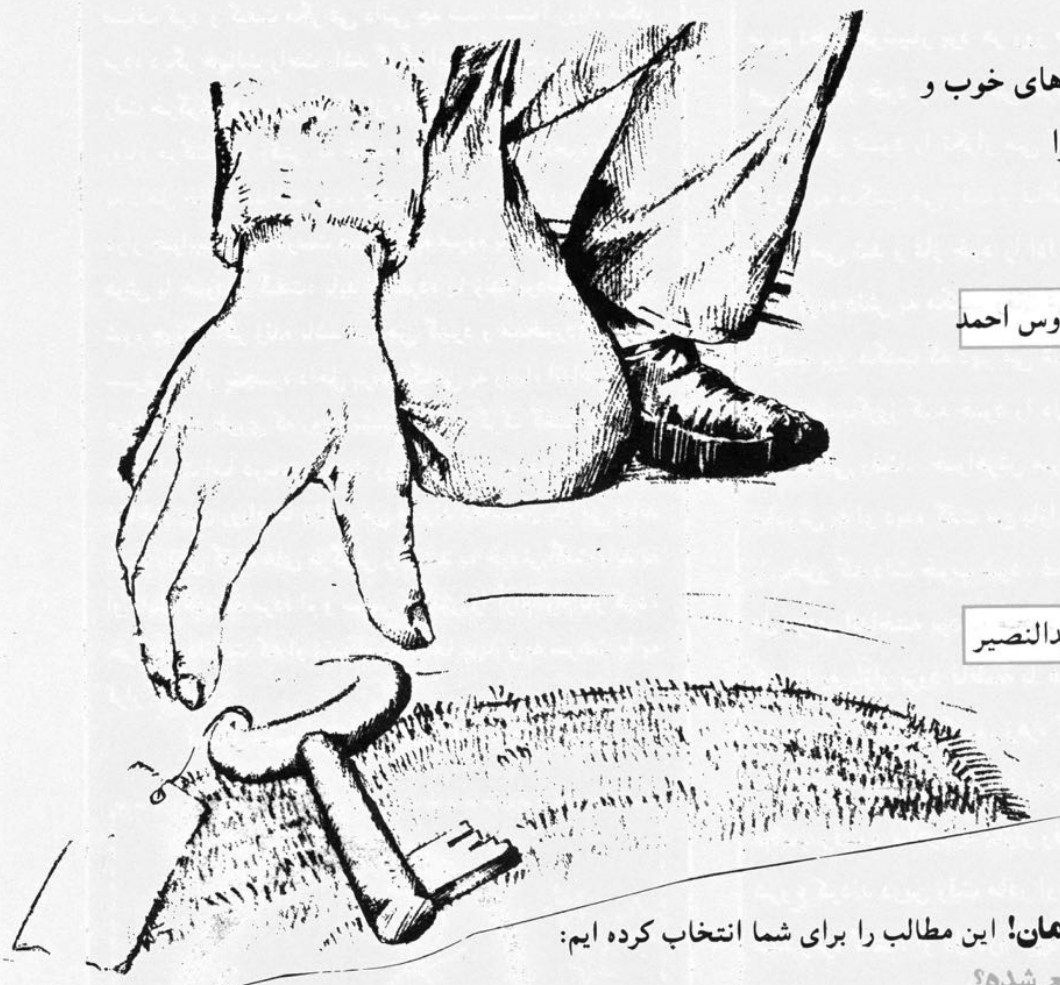
من و دوستانم همیشه متوجه کلید های خانهء ما هستیم. در هر جاییکه باشد آن را گرفته و محفوظ نگهداری می کنیم.
سلام!

ما میدانیم از اینکه بچه های خوب و با دقت هستیم حتماً ما را دوست دارید.

فردوس احمد



عبدالنصیر



خواننده گان عزیز رنگین کمان! این مطالب را برای شما انتخاب کرده ایم:

۱ - جنگل سیاه در کجا واقع شده؟

جنگل سیاه يك ناحیه جنگلی انبوه و کوهستانی است. این ناحیه در شرق آلمان واقع شده است و رودخانه راین آن را از سوئیس جدا می کند.

۲ - سرزمین آتش در کجا قرار دارد؟

در سال ۱۵۲۰ فردیناند ماژلان کاشف مشهور در اولین سفر دریائی خود به دور دنیا به جنوبی ترین نقطه امریکا رسید. هنگامی که از جزایر نزدیک دماغه هوری عبور می کرد، آتش های بسیاری را در ساحل دید. آن ها کوه های آتشفشان نبودند، بلکه آتش های بزرگی بودند که توسط مردم بومی روشن شده بودند. این منظره به قدری برای ماژلان جالب و قابل توجه بود که ماژلان این جزایر را سرزمین آتش نامید. البته این نام خوبی برای این سرزمین نیست چرا که این منطقه سرد است.

احمد روئین - احمد فهیم - احمد فواد - حمید الله و صفی الله این نام ها از دوستان و همکاران من است که موضوعات بالا را یکجا پیدا نموده و به شما فرستاده ایم. ما برادر خوانده ها و رفقای صمیمی هستیم.

قصه های کوتاه و خواندنی

دو خواهر و یک دوست

بود نبود در زمانه های قدیم دو خواهر بنام مریم و فاطمه و دوست آنها به نام زهره بود که مکتب نمی رفت مریم دختر هوشیار بود هر روز صبح وقت از خواب بیدار می شد نماز خود را اداء می کرد و قرانکریم تلاوت نموده درس های خود را تکرار می کرد و چای را نوش جان کرده به مکتب می رفت و فاطمه صبح ناوقت از خواب بیدار می شد و نماز خود را اداء نمی کرد و چای را نوش جان کرده دلش به مکتب رفتن نمی شد و مادرش می گفت فاطمه برو مکتب که دیر می شود و به زور و جبر مکتب می رفت یکرز که خود را دل درد انداخته بود و به مکتب نمی رفت. خواهرش مریم تنها به مکتب رفت. مادرش به او دیده گفت من بازار می روم و تو دواي خود را بخور که دلت خوب شود. فاطمه که خود را به بهانه دل دردی انداخته بود به مجرد که مادرش دروازه را باز کرد تا به بازار برود فاطمه با عجله دویده صدا زده زهره! زهره! بیا که بازی کنیم. زهره گفت: تو امروز به مکتب نه رفتی؟ گفت: خودم را به دل دردی انداختم مریم به مکتب رفت و مادرم به بازار رفت فاطمه و زهره بازی را شروع کردند درین وقت مادر او آمد و پرسید دلت خوب شده زهره گفت: او دل درد نبود دروغ گفته بود تا مکتب نرود مادرش او را نصیحت کرد گفت: تو باید مثل مریم دختر خوب باشی و به مکتب بروی صبح وقت نماز ادا کن و قرانکریم را تلاوت بکن فاطمه حرف های مادر خود را گوش کرد و دختر خوب شد و بعد از آن بهانه نکرده و دروغ هم نگفت.

پایان

ارسالی رابعه عزیزی از لیسه. ملکه جلالی ولایت هرات

گرگ و روباه

یک روز گرگ دوان دوان به خانه خرگوش رفت و گفت ای خرگوش عزیز! خرگوش بلافاصله سرش را از خانه بیرون آورد و گفت: چه گپ شده چرا داد و فریاد میکنی گرگ صدایش را صاف کرد و گفت مگر نمی دانی چه شده است؟ روباه مکار مرده دیگر خیالت راحت باشد گرگ این را گفت و به راه خود رفت خرگوش هم برای آن که از ماجرا آگاه شود بطرف خانه، روباه حرکت کرد وقتی به خانه، روباه رسید از پنجره نگاهی به داخل خانه، انداخت روباه چشم هایش را بسته و روی تخت دراز خوابیده بود درست مثل آنکه مرده باشد خرگوش با هوش با خودش گفت: باید از مرده یا زنده بودنش مطمئن شوم چونکه اگر زنده باشد مرا می گیرد و میخورد خرگوش سرش را از پنجره داخل برده نگاهی به روباه انداخت و با صدای بلند طوری که روباه بشنود گفت: گرگ گفته که روباه مرده است اما درست نیست روباه مرده را به خوبی میتوان شناخت چون روباه ها وقتی می میرند دهانشان باز می ماند روباه وقتی گفته های خرگوش را شنید با خودش گفت باید به او ثابت کنم که مرده ام و سپس دهانش را آرام آرام باز کرد، خرگوش دانست که او زنده است از جا پرید و به سرعت پا به فرار گذاشت.

ارسالی سمیه متعلم صف پنجم لیسه. ملکه جلالی



مادر کلان و نواسه هایش

روزی از روز ها مادر کلانی بود که همراه پسرش و دو نواسه اش زندگی می کرد که یکی از نواسه هایش پسر بود به نام محسن و یکی هم دختر بود بنام مریم مادر کلان خیلی مهربان و خوش قلب بود و نواسه هایش را خیلی دوست می داشت مخصوصاً محسن را که از بینائی چشم محروم بود و نابینائی چشمهای محسن مادر زاد بود. وقتی که محسن به دنیا آمد مادرش از دنیا رفت و محسن تنها و تنها با مادر کلان خود بود و او را مادر کلانش بزرگ



یاد بگیرم اما نمی توانم. خواهرم مریم به مکتب می رود و روز به روز به صنوف بالاتر ترقی می کند و می تواند در آینده برای خود شغلی را انتخاب کند مادر کلان که طاقت گریه محسن را نداشت با خود فکری کرد و قتیکه پدر محسن به خانه آمد با او مشورت کرد تا محسن را به مکتب نابینایان شامل نماید و پدر محسن هم قبول کرد و هر دو فردای آن روز محسن را به مکتب بردند و از آن روز به بعد محسن خواندن

کرده بود و او هم مادر کلان خود را دوست می داشت و خواهر او که مریم نام داشت به مکتب می رفت و در کارهای خانه با مادر کلان خود نیز کمک می کرد اما محسن بیچاره که هیچ کاری نمی توانست بکند و هیچ جایی نمیتوانست برود بسیار ناراحت بود روزی محسن در اتاق خود نشسته و با خود گریه می کرد که ناگهان مادر کلان صدای محسن را شنید و آمد و از او پرسید که چرا گریه می کنی محسن به او گفت: مادر کلان من خیلی علاقه دارم که به مکتب بروم و خواندن و نوشتن را

و نوشتن را یاد گرفته و بسیار خوشحال بود. پدر، مادر کلان و خواهرش مریم خیلی خوشحال بودند که محسن به آرزوی خودش رسیده بود. دوستان خوب! لازم است ما هم اطفال معیوب را که از نعمت بینائی، شنوائی و غیره محروم باشند با همکاری والدین شان کمک نمائیم تا صاحب علم و دانش شده خوشبخت و آرام زنده گی نموده امید ها و آرزو هایشان بر آورده شود.

ارسالی: خواهر سمانه فیضیان متعلم صنف چهارم «ی»

گل‌پری و ثریا

ثریا: من باید بروم به خانه ام امروز با پدرم می‌آیم و با پدرت گپ می‌زنیم شاید راضی شود و ترا به مکتب روان کند خدا حافظ گل‌پری جان... گل‌پری که بسیار خوشحال شده بود. ظرفش را پُر از آب کرده به خانه رفت گل‌پری آن روز يك رقم دیگر بود چشمش به دروازه خانه بود که چه وقت ثریا با پدرش داخل خانه شان میشوند گل‌پری کمی پریشان بود آخر می‌ترسید که مبادا پدرش مخالفت کند و پس از رفتن پدر ثریا او را لت و کوب نماید. گل‌پری که به فکر فرو رفته بود مادرش به او نگاه کرد و گفت گل‌پری چی واقع شده چرا اینقدر پریشان هستی؟ گل‌پری به مادرش گفت: هیچ نشده مادر گفت: تو مثل اینکه مریض هستی؟ گل‌پری مادر جان مه خوب هستم. گل‌پری با مادرش در حال گفتگو بود که ثریا و پدرش گل‌پری را صدا کردند. گل‌پری جان! گل‌پری کجا هستی؟

گل‌پری خوشحال شد گفت بفرمائید به داخل. گل‌پری آنها را به داخل خانه برد و به مادرش مسئله را گفت: در همین گفتگو بودند که پدرش هم آمد. گل‌پری زود به جلو پدر رفت و گفت پدرجان مهمان داریم وقتی پدر گل‌پری مهمانها را دید با آنها احوال‌پرسی کرد و گل‌پری برای شان چای آورد. خلاصه پدر ثریا به پدرگل‌پری گفت که: گل‌پری را به مکتب بگذارید زیرا مکتب جای تعلیم و تربیه است. اول پدر گل‌پری مخالفت نمود و گفت: دختر چه ضرورت دارد که درس بخواند. ولی پدر ثریا برایش گفت: که دختر و پسر فرقی ندارد همه باید درس بخوانند این اولاد های ما و شما آینده سازان کشور ما هستند و او را کاملاً قناعت داد. پدر گل‌پری پس از کمی سکوت گفت: بلی... حق با شماست گل‌پری باید درس بخواند. او باید زندگی خود را با علم شروع کند. خلاصه قبول کرد که گل‌پری به مکتب برود گل‌پری از خوشحالی غمی دانست که چکار کند. بعداً پدر ثریا با دخترش با آنها خدا حافظی کردند. و پدر گل‌پری از آنها تشکری کرد. گل‌پری هم به ثریا گفت فردا به دنبالم بیا تا باهم به مکتب برویم. از آنروز به بعد هر دو با هم به مکتب می‌رفتند.

اطفال و نوجوانان عزیزدین مقدس اسلام حکم می‌کند که آموختن علم و دانش برای هر مسلمان (زن و مرد) فرض است و بواسطه علم انسان می‌تواند خوبی‌ها و بدی‌های زندگی را تمیز نماید.

پایان

بود و نبود در يك ده كوچك و زیبا خانواده زندگی می‌کرد که يك پسر و يك دختر داشتن. دختر شان گل‌پری نام داشت. گل‌پری تقریباً ده ساله بود. او دختر زحمتکش و با تربیه بود به کار های خانه با مادرش کمک می‌کرد احترام پدر و مادر را بسیار داشت. پدر و مادرش نیز او را بسیار دوست داشتند.

گل‌پری همیشه از چشمه نزدیک خانه شان آب می‌آورد. روزی گل‌پری بر لب چشمه ظرفش را آب پُر می‌کرد که چند تا دختر را دید که همه با لباس های سیاه و چادر های سفید به طرف گل‌پری می‌آیند. گل‌پری از دیدن آنها تعجب کرده پرسید شما از کجا آمده اید؟

دختر ها به او سلام کردند و یکی از آنها به گل‌پری نگاهی کرد و گفت ما از مکتب آمديم تو کیستی؟ گل‌پری لبخند معصومانه ای بر لب انداخته و گفت من ... من از همین ده هستم. اسم من گل‌پری است. کمی بالاتر از جوی آب، خیمه داریم. دختر ك مکتبی گفت: اسم من ثریا است خیمه ما به همین نزدیکی هاست. گل‌پری گفت مکتب کجاست در آنجا چکار میکنید؟ ثریا گفت: مکتب جای علم و تعلیم است در آنجا ما خواندن و نوشتن را یاد می‌گیریم همه بچه ها و دختر ها به مکتب می‌روند، در ساعت تفریح ساعت تیری و بازی می‌کنیم.

گل‌پری: مکتب در کجاست؟

ثریا: کمی از ده بالاتر يك تعمیر سفید است دیوار هایش نوشته های آبی دارد.

گل‌پری: کاشکی من هم به مکتب می‌رفتم.

ثریا: بیا با ما به مکتب برو.

گل‌پری: آه مادرم دیگه دختر ندارد اگر من به مکتب برم مادرم تنها می‌ماند. شاید پدرم مرا نگذارد که به مکتب بروم.

ثریا: غم نخور من به پدر خود می‌گویم که به خانه شما بیاید و به پدرت بگوید که ترا به مکتب بگذارد.

گل‌پری: ثریا تو چقدر دختر مهربانی هستی.

ثریا: گل‌پری جان این وظیفه همگی ماست که خواهر و برادر بی سواد خود را بسوی مکتب رهنمایی کنیم.

گل‌پری: خداوند تو را خیر بدهد.

دوي کورتري

د محمد حامد «هېډرزي» ژباړه

ونې د پاسه کيناستي.

په دې وخت کې سپينې شيرينو ته وويل: هغه ځاي وينې؟ هلته ښه شين چمن او دانه شته، راځه چې لږ خوړو. شيرينو ورته وويل: ښه يې وينم چې مرغه او دانه دواړه شته خو لومه هم شته ده.

سپينې وويل: ته ډيره ډارنه يې، تا يوازې اوريدلې دي چې خلک په شنو مرغو کې دانې شيندي او لومې پکې ايردي. راځه په هر ځای کې لومه نه وي.

شيرينو ورته وويل: زه ډارنه نه يم. زه عقل لرم او پوهېږم چې په دې سوزونکي دښته کې چې تل تاوده بادونه پکې لگيږي، هيڅ وخت شنه مرغه او دانه نه وي. دا د غنمو دانې چې ته وينې ټولې ښکاري اچولې تر څو ناپوهه مرغان په لومه کې ونيسي.

سپينې وويل: کيدای شي چې خداي (ج) په دې دښته کې دا مرغه راشنه کړي وي.

شيرينو وويل: ته يوازې مرغه او دانه وينې، هغه دې هلته لرې وگوره چې يو سړی له خپلې پوې لولې خوږې سره ناست دی، ابا په دې هم نه پوهيږي چې هغه هلته څه کوي چې په تاوده لمر کې ناست دی.

سپينې ځواب ورکړ: کيدای شي چې مسافروي او لکه مور غوندې سترې شوی وي او اوس ددې نيولو لپاره هلته ناست وي!

شيرينو وويل: نو بيا ولې شنو مرغو خواته ژر، ژر راگوري.

سپينې وويل: کيدای شي ددې لپاره چې يوازې دی او غواړي چې ځان ته د سفر ملگری پيدا کړي.

شيرينو ورته وويل: ښه که زه دا ومنم چې ستا خبرې سمې دي، ته هغه د مرغو په سر تارونه نه وينې چې باديې وهي او ښورېږي، هغه د لومې تارونه دي.

سپينې وويل: کيدای شي هغه تارونه باد دلته راوړي وي او په مرغو کې يې بند کړي وي!

وونه وو، په پخوانيو وختونو کې دوو کورترو يو د بل په گاونډيتوب کې ژوند کاوه. د يوې کورتري نوم شيرينو و چې د خلکو ليکونه به يې له يوه ځای څخه بل ځای ته وړل او بله سپينه نومیده.

يوه ورځ «سپينې» شيرينو ته وويل: زه هم نن له تاسره بهرته ځم.

شيرينو ورته وويل: زه په خپلو کارنو پسې ځم او تاله ځان سره نه بيا يم ځکه ويرېږم چې په کومه بلا به واوړي.

سپينې وويل: خو که له مانه وپوښتي، زه تا غوندې سلو کورترو ته سبق ورکوم. زه له تا څخه ډيره هوبښپاره يم، زه له هيڅ شي څخه نه ويرېږم اوله همدې امله غواړم چې نن بهر ته وځم.

شيرينو وويل: نه ويرېدل په خپله يو عيب دی. دا سمه ده چې ډيره وېره هم يو څوک د بد مرغيو په لور بيا يې خوږ ضد هم له خطر څخه ډک دی. ټول هغه کسان چې ضد کوي بدمرغه کيږي او تل ناکام وي.

سپينې وويل: نه، ته مه وارخطا کيږه، زه پوهېږم چې کوم کار وکړم او کوم کار ونه کړم.

شيرينو وويل: ډير ښه، تياره اوسه اوس چې له ماسره ځې نو او به او دانه دې په کور کې وخوړه او د لارې په اوږدو کې به له هيڅ بيگانه سره نه اېسارېږي.

سپينې وويل: ستا خبرې مې ومنلې.

دواړه کورتري والوتې. له ښار څخه ووتلې او دښتې ته ورسيدلې، دوی په دښته کې هم ډيره لاره ووهله، پس له ډيره مزله څخه داسې يوه ځای ته ورسيدې چې څو وچې ونې پکې ولاړې وې. په دې وخت کې سپينې وويل: ښه به داوی چې خوشيې دلته کينو او دمه وکړو.

شيرينو ورته ځواب ورکړ: خپل کار کې بايد ځنډونه کړو خو که ډيره سترې شوې وي نو دمه به وکړو. او دواړه کورتري د يوې



شیرینو ورته وویل: ډیر ښه، آیا ته فکر نه کوي چې دې وچه دښته کې دادغنمو دانې څه کوي؟

سپینې ځواب ورکړ: کیدای شي چې د تیر کال څخه پاتې شوې وي او یا د کوم سړي له بوجی څخه تویې شوي وي. ته وپریږي او د هر څه په هکله بد فکر کوي. که ټول مرغان تاغوندي وېرجن وي نو هیڅ وخت به دانه پیدا نه کړي او تل به وړي وي.

شیرینو وویل: زما په خیال ستا په زړه کې شیان وسوسه پیدا کوي چې ورشه او هغه دانې وخوره چې په لومه کې ونښلې. هوښیاره کوتره باید پخپله په دې پوهیږي چې په دې سوزونکي دښته کې دا تارونه، داشنه مرغه، دا دغنمودانې او هغه سړي هسې خوشی نه دي پیدا شوي. دا ټول څرگندوي چې دلته لومه ایښودل شوې چې مرغان پکې ونیسي. ته ولې د خپلې خیتي لپاره دومره هڅه کوي چې په لومه کې ونښلې.

سپینه لږ څه ویریده او له ځان سره یې فکر وکړ: هوکې، کیدای شي چې هلته لومه وي خو ماغوندي ډیر مرغان هلته ورځي، لومې ته څیرمه دانې خوري او پرته له دې چې په لومه کې ونښلې، بیرته الوزي او ځي. برسیره پردې ډیرې لوڼې ورستي وي او هر مرغه کولای شي چې په آسانی یې څیړي کړي. همدا رنگه داسې ډیر ښکاریان هم شته چې که زاری ورته وشي نو زړه یې سوځيږي او مرغه پریږدي. او که بیا یې هم ونیوم نو کیدای شي چې ترې وتښتم.

سپینې دا فکرونه وکړل او وې ویل: شیرینو: پوهیږي؟ زه ډیره وړې یم او غواړم چې هغه دغنمودانې وخورم. هیڅ معلومه نه ده چې هلته به څه وي او که نه؟ خوزه یو ځل ورځم او گورم یې. که خطر و نو بیرته راځم. ته زما تر راتګه پورې همدلته صبر وکړه.

شیرینو وویل: زه ددې کار پای ښه نه بولم. راځه زما خبره واوره او دا کار مه کوه.

سپینې ورته وویل: نور نصیحت بس کړه او په ما کار مه لږه. تا زما د ژوند ضمانت نه دی کړی. زه همدا اوس ځم. که بیرته راوگرځیدم نو یو ځای به لاړې شو او که په لومه کې ونښتم نو تاپه خدای «ج» سپارم. زه په خپله په دې ښه پوهیږم چې څنګه ځان وژغورم.

شیرینو ورته وویل: زه په دې ډیره خفه یم چې زما خبرې دې

وانه وریږي.

سپینې ځواب ورکړ: ته مه خپه کړه. او نصیحت دې هم خپل ځان ته وکړه ډیره په دې یې، د خلکو لیکونه له یوه ځای څخه بل ځای ته وړي او کله چې خواړه په لاس درشي نو وایې چې دا کار خطر لري.

او د همدې خبرې په کولو سره والوته، سپینې هلته ډیر تارونه او موگی (میخونه) ولیدل چې څنګ ته یې یو برخه دانه او مرغه لیدل کیده.

سپینې له تارونو څخه پوښتنه وکړه: ستانوم څه دی او ولې دومره ډنگرې؟

تار ځواب ورکړ: زه د خدای یو بنده یم او د ډیر عبادت له امله داسې ډنگر شوي یم.

سپینې بیا پوښتنه وکړه: دا موگی دلته څه کوي؟

تار ځواب ورکړ: په دې موگیوما خپل ځان تر لې چې باد مې ونه خوځوي.

سپینې پوښتنه وکړه: دامرغه په دې دښته کې چا کرلې ده او دا دانه دلته څه کوي؟

تار یې په ځواب کې وویل: دا ما کرلې دي چې مرغان یې وخوري او ماته دعا وکړي؟ سپینې وویل: ډیر ښه، زه یې هم خورم او تا ته به دعا وکړم. او ددانو په خوړلو یې پیل وکړ خو دغنموده درې دانې یې لاله ستونی نه وې تیرې شوې چې لومه راوخوځیده او سپینه په کې ونښته، په دې وخت کې ښکاري هم ددې د نیولو لپاره راغی.

سپینې ښکاري ته وویل: ای مهربانه ښکار څنه. زه ونه پوهیدم او ددې دانو د نه خوړلو په هکله مې د خپلې گرانې ملگرې خبرې وانه وریږي. اوس نو ته په ما رحم وکړه او ما پرېږده چې لاړه شم.

ښکاري وویل: ټول مرغان چې زه نیسم همدا خبرې کوي. زه ښکاري یم او کار مې د مرغانو نیول دي. تا باید اول د خپل کار د پای په هکله فکر کړی وی. هغه ملگرې دې وگوره چې دونې په سرناسته ده، هغې هم دا دانې لیدلې وې خو تا غوندې ناپوه نه وه.

او هغه وخت شیرینو د سپینې له راتګ څخه نا امید شوه. والوته چې خپل لیکونه ورسوي.

پای



طنز

دوست عزیز مادر کیک!

امید است از شر دوی ضد حشرات در امان باشی. من شکر خوب هستم و ساعت با خانواده های بی نظافت تیر است. دیروز بعد از گشت و گذار زیاد بالاخره خانه را یافتم که کلکین هایش جالی نداشت بسیار خوش شدم و به سرعت به یکی از اتاق ها داخل شدم چون هوا کمی روشن بود خود را در عقب کت بند لباس که جای تاریک بود پنهان ساختم تا افراد خانواده بخواب بروند و من عملیات را شروع کنم. در همین وقت دیدم که دوستان دیگرمانند چرچک و قانغوزک نیز در عقب کت بند قرار دارند. از دیدن شان بسیار خوش شدم و خاطر جمع شدم آن ها گفتند دوماه می شود که ما کوچ آورده ایم. تا بحال ما را کس نگفته از اینجا بر خیز و

اگر نظافت
مراعات نشود دوی
ضد حشرات هیچ فایده
ندارد.

انجا بنشین. همین کت بند لباس ها در ظرف دوماه از جای شور نخورده. درین خانه انسانهای زندگی می کنند که به طبع دل ما و شما هستند. نظافت را مراعات نمی کنند. تا بحال آشپزخانه شانرا پاک ندیده ایم. هنوز گپ های چرچک خلاص نشده بود که قانغوزک صدا کرد بیایید که کار را شروع کنیم ناوقت می شود از گشنگی نزدیک است نفسم برآید. همه اعضای خانواده بخواب رفته اند. در همین وقت دیدم که قطار های از چرچک و دیگر حشرات بحرکت افتادند طوفان آغاز شد. من هم از موقع استفاده نموده عاجل خود را به آشپزخانه رساندم. دور از دلت در آشپزخانه ظرف های ناشسته بهر طرف تیت و پراگنده بود. بخیالم که مهمان داشتند. یک ظرف سیاه که سرپوش نداشت از قورمه گوشت پر بود. یک کمی خوردم بعداً خود را در بین کثافت دانی که در عقب یک یخچال چرک قرار داشت و خانه چلیپاسه ها بود انداختم بخیالم که آنها از سوراخ دروازه داخل یخچال می

شدند و هر غذایی را که میل داشتند نوش جان میکردند. اعضای خانواده بخواب غفلت رفته بودند بادیدن آنها از خنده گرده درد شدم بخاطریکه آنها اصلاً نمی دانستند که در آشپزخانه چه می گذرد؟ در یک گوشه، اطاق خود را نزدیک یک طفل رساندم که به خواب عمیق رفته بود به کنج دهنش نزدیک شدم دیدم. خوب چسپناک شاید پیش از خواب دندانهای خود را بابر س و کریم تشسته بود. من هم مکروب هائیکه از کثافت دانی آشپزخانه گرفته و وجودم را آلوده ساخته بودم در کنج دهنش رها ساختم. از این کار ها که خلاص شدم به آزار دادن اعضای خانواده که همه خواب بودند آغاز کردم. هر دفعه که آنها را نیش میزدم باسلیلی های محکم به سر و روی خود میزدند و فکر میکردند که مرا کشته اند. اما من در کنار بالش پنهان می شدم و باز از موقع استفاده نموده یک نیش دیگر میزدم. خلاصه اینکه قصد دل خود را از انسانهای بی نظافت گرفتم. آه: راستی یک چیز خنده آور را در اتاق دیدم. بوتل دوی ضد حشرات را که در یکی از الماری ها گذاشته شده بود توخو می فهمی در صورتیکه نظافت مراعات نشود دوی ضد حشرات هیچ فایده ندارد.

خوب بهر صورت امید است پرحرفی نشده باشد. آدرس همین خانه را در عقب پاکت نوشته ام تا باخانواده گرامی تان با خاطر جمعی تشریف بیاورید. و از غذا های مزه دار و بوی ناک آن نوش جان کنید. لطفاً آدرس را به دیگر دوستان خزنده و گزنده ما بدهید تا آن ها هم مستفید شوند.

با احترام دوست شما
پشه مردم آزار

نظافت جز ایمان است

شما هم می توانید

دوستان حمید در خارج

حمید در صنف چهارم «الف» درس می خواند شاگرد هوشیار و مهربانیست. هر روزیکه از زنده گی اش میگذرد بر تعداد دوستانش افزوده می شود. او نه تنها در شهر خود دوستان بسیار دارد بلکه در کشور های همسایه نیز دوستان خوبی پیدا کرده است. دوستان حمید هر ماه برایش نامه می نویسند گاهی همراه نامه هایشان عکس های مناظر زیبا تکت های پستی مقبول، عکس بیرق و نشان و امثال آن را برایش می فرستند. حمید هم تلاش می کند که برای دوستان و آشنایان خود هدیه های مقبولتری روان کند.

شما هم می توانید بخاطر حفظ عنعنه و فرهنگ افغانی تان برای دوستان و خویشاوندان خویش که در خارج هستند مناظر طبیعی و تاریخی افغانستان را بفرستید.

چیستان ها

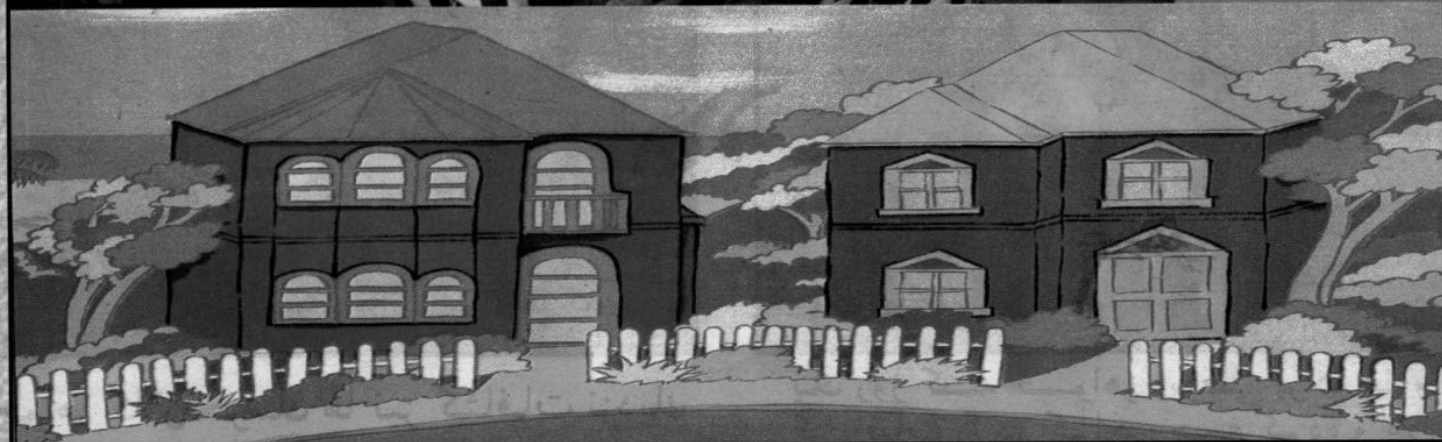
- ۱ - از طاق افتاد نشکست مثنی زدم شکست.
- ۲ - تخته سنگ است سنگ نیست چهار پای است گاو نیست.
- ۳ - نه انگورم، نه انارم هم در انگورم هم در انار، زنجیر نیستم اما در زنجیرم، زنجیر نیستم اما در زنجیرم حالا بگوئید من چیستم؟
- ۴ - معمای بزرگی دوش خواندم
بسی در حل آن حیران بماندم
که ماهی سرخ افتان و خیزان
بدنبال صدف باشد شتابان
- ۵ - آن چیست و قتیکه می دود سرش به سنگ می خورد.

ارسالی : مینا بهار از ولایت باستانی هرات

در راه مکتب

خورشید و منصور با هم خواهر و برادر بودند خورشید از منصور کلان تر بود. و در صنف سوم درس می خواند، اما منصور که يك سال از خورشید خردتر بود در صنف دوم درس می خواند. فاصله خانه، آن ها از مکتب کمی دور تر بود. هر دو هر روز فاصله خانه و مکتب را پیاده می پیمودند. پیش از این که زنگ مکتب نواخته شود به مکتب میرسیدند. بعد به میدان یا زیر درختان باغچه مکتب می رفتند. باری کتاب های درسی خود را می گشودند و درس گذشته شانرا می خواندند. **شما هم می توانید** با يك دیگری خود یکجا به مکتب بروید درس های تانرا بخوانید و اگر کدام غلطی در درس های تان داشتید از همدیگر پرسان نمائید و همراهی همدیگر دوستان خوبی باشید زیرا می گویند **پرسیدن عیب نیست اما ندانستن عیب است.**





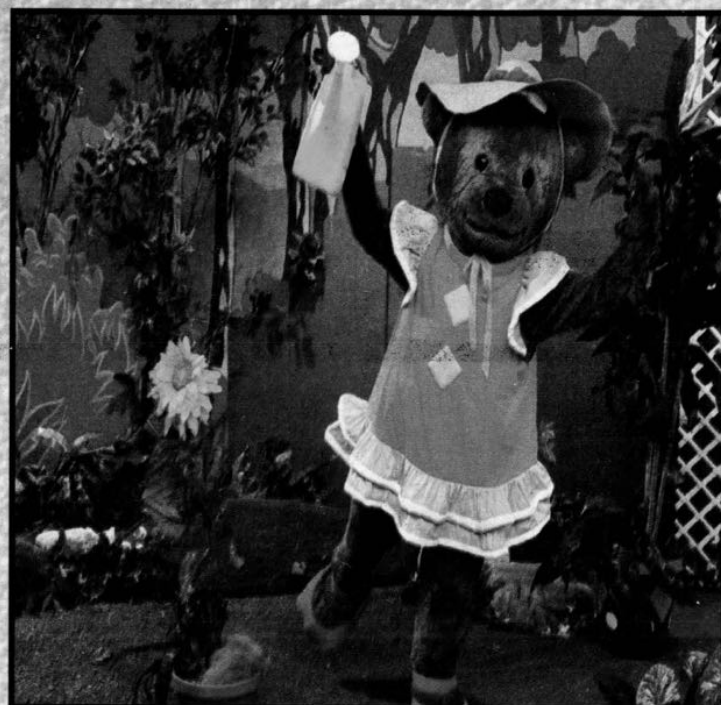
خرسك های مهربان با کیله ها همسایه بودند. خانه
آن ها در لب بحر واقع شده، خانهء زرد از خرسك ها
و خانهء سرخ از کیله نمبر يك و نمبر دو بود.



کیله نمبر يك و کیلهء نمبر دو هر روز کثافات
را از لب بحر جمع کرده و در جای مخصوص
آن می انداختند. آن ها به آبیازی نیز علاقه
فراوان داشتند.



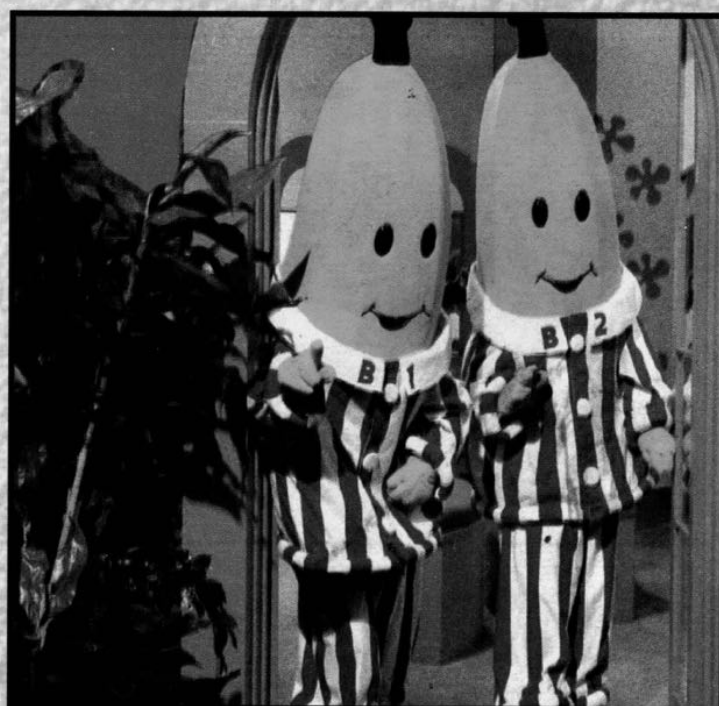
يك روز كه خواهر وسطی برگ ها و
كشافات را در كراچی جمع کرده و می
خواست كه انتقال دهد ناگهان با خواهر
كوچك خود تصادم نموده و كشافات را
بالای لباس های او چپه كرد. خرس كوچك
شروع به گریه نمود.



خواهر كلان خرسك ها نیز كشافات نزدیک
خانه و لب بحر را جمع کرده رقص كنان
در بین باطله دانی می انداخت.



خواهر كلان دروازه را باز كرد. اما كيله
ها كه دروازه را تك تك زده بودند، خود را
پنهان نمودند. خواهر كلان دید كه هیچ
كس نیست حیران مانده دوباره به خانه
رفت.



در همان روز كيله ها تصمیم گرفتند كه به
خانه خرس های مهربان رفته و با هم
ساعتیری نمایند.



خرس كوچك هنوز هم متاثر بود. اما خواهر كلان او را دلداري مي داد. آن ها مصروف نان خوردن بودند كه ناگهان دروازه تك تك شد.



كيله ها از خنده گرده درد شده و با خود فكر مي نمودند كه مزاح بسيار كلان كرده اند. ناگهان خواهر كلان خرس ها از عقب پرده آن ها راديد.



خرسك هاي مهربان از كيله نمبر يك و نمبر دو باز هم خواهش كردند كه با آن ها نان بخورند و بعداً به آبيازي بروند. كيله ها قبول كردند. از عفو و گذشت خرسك هاي مهربان تعجب، و با خود عهد كردند كه هيچ وقت سبب آزار كسي نشوند.

پايان



خرسك هاي مهربان، كيله ها را بداخل خانه خواستند و خواهش كردند كه با آن ها نان چاشت بخورند. اما كيله ها شرمنده بودند. جرئت نان خوردن نداشتند.



Nawid -e- Farda

نوید فردا



Home



Traditional Afghan clothes



Contact Us



بخاطر فردای افغانستان عزیز!
(نوید فردا) را ساخت، ایر.



آیا در صفحه اینترنت نوید فردا را دیده ای؟



مشاهیر افغانستان
Prominent Afghan
Faces



مجله رنگین کمان
Rangeen Kaman
(Magazine)



کتاب قصه برای اطفال
Children Story Books



سرگرمی ها
Fun and Games



نخیر! به کدام آدرس باز می شود؟

هموطنان گرامی!

در هر جایی که هستید، می توانید به وسیله این آدرس صفحه نوید فردا را پیدا نموده و نونهالان خویش را از عنعنه، کلتور و فرهنگ اصیل افغانی شان باخبر سازید. باز شدن این صفحه را مهربانی نموده به دیگر خانواده ها نیز مژده دهید.

لطفاً به این آدرس به صفحه اینترنت مراجعه نماید
(www.nawidefarda.com)



بخاطر فردای افغانستان عزیز!

(نوید فردا) را ساخته ایم.

خواننده گان گرامی!

هجرت، دوری از وطن و زنده گی در دیار غربت پایان یافتنی است که چنانچه به لطف و مرحمت خداوند (ج) پایان یافته و هر خانوادهء افغان با شور و شوق ترك دیار غربت نموده به وطن آبائی خویش برمیگردند. اما نکته قابل تذکر این است که هجرت از فرهنگ، عنعنه و کلتور بسیار خطرناک تر بوده و بازگشت به آن پروسهء طولانی تری را دربر خواهد گرفت باید در احیاء و زنده نگه داشتن آن کار کرد. که بنیاد انکشافی سنائی (SDF) به یاری خالق قادر و توانا در اول ماه می سال ۲۰۰۳ مطابق به ۱۱ ثور ۱۳۸۲ هـ. ش **نوید فردا** را به روی صفحهء انترنت به نشر رسانید که محتویات آن معرفی افغانستان عزیز و باستانی، معرفی بزرگان تاریخ و دانشمندان افغانی، قصه های مصور (۹) جلد کتاب اطفال که بنیاد انکشافی سنائی آن را به چاپ رسانیده دو شمارهء تازه رنگین کمان عنعنات، لباس، زبان، سرگرمی ها و غیره می باشد که هدف از نشر این صفحه آشنائی اطفال و نوجوانان افغان، به فرهنگ افغانی شان است.

ادارهء رنگین کمان به مسئولین بنیاد انکشافی سنائی (SDF) و همه فرهنگیان کشور نشر این صفحه را مبارک باد گفته از دربار خالق یکتا توفیق و کامیابی مزید را التجاء می برد.

لطفاً به این آدرس به صفحهء انترنت مراجعه نماید

(www.nawidefarda.com)

خواننده گان گرامی!

بنیاد انکشافی سنائی (SDF) که از سال ۱۹۹۰م تا کنون در خدمت افغانان در دیار غربت و داخل کشور تاریخی و باستانی ما افغانستان عزیز قرار داشته صاحب امتیاز رنگین کمان محبوب شما بوده و فعالیت های کاری بیشماری را جهت بلند بردن سطح دانش، آگاهی و تغییر سلوک مردم رنج کشیده و ستمدیدهء افغان انجام داده به احیاء و حفظ عنعنه، کلتور و فرهنگ اصیل افغانی توجه همه جانبه نموده است و اینک باز هم به ادامه کارهای موثر گذشته گام بزرگی را در باز نمودن صفحهء انترنت بنام **(نوید فردا)** که نوید و مژدهء بی نظیری خواهد بود در روشن ساختن ذهنیت نونهالان افغان در دیار بیگانه که از فرهنگ، عنعنه و کلتور اصیل افغانی خود بدور مانده و روز تا روز به طرف بیگانگی شدن مطلق روان هستند برداشته است.

رنگ آمیزی کنید.





۲

این خانه
ما است



مخصوص اطفال



۱) ما در ولایت خوست در جنوب افغانستان زنده گی می کنیم



۴) کاکایم مرد کار می باشد.

۳) پدرم دهقان است.

۶) پدرکلانم از پوست گاو

و پوست بز چرم بدست
آورده بکس و چپلی
چرمی می سازد.



من و خواهرم مکتب می رویم. صنایع چرمی
افغانستان بسیار مشهور و مقبول است.



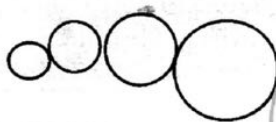
اگر برق نباشد

برق را ادیسون آمریکائی کشف
کرد. وقتی که برق نباشد شمع
روشن می کنیم. شمع را در
یک ظرف می گذاریم
تا فرش را کثیف نسازد.
اگر شمع نداشته
باشیم.

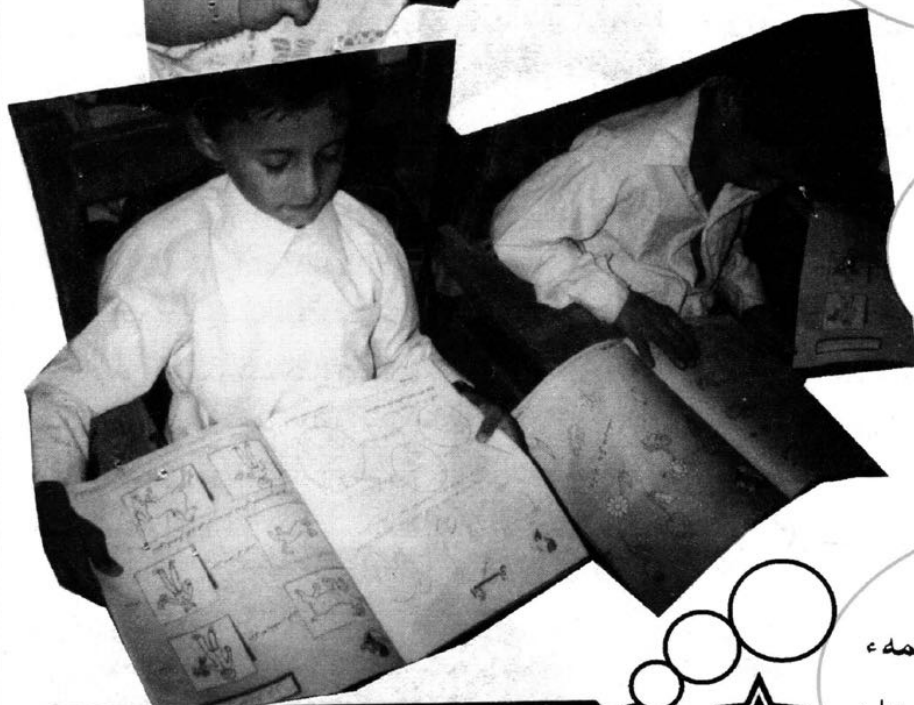
هریکین را تیل انداخته و فتیلهء آن
را گوگرد می زنیم. در هریکین تیل
خاک می اندازند.
اگر تیل دیزل بیندازیم دود می کند.
شیشهء هریکین را مادرم همیشه با
کاغذ ویا تکه پاك می کند.



نگته ها



مادر جان!
من چه وقت مکتب می روم؟
جان مادر خود!
وقتیکه بخیر هفت ساله شدی
و دندان انداختی!



ما می خوانیم تا
دانا شوم زیرا گفته اند:
بخوان و بدان.



من دعا می کنم تا
باسعی و کوشش دوام دار همهء
افغانها صلح دائمی در افغانستان
عزیز ما اعمار شود.





گل های سرسبد مکتب متوسطه چهار قلعه وزیر آباد



اداره رنگین کمان از معلمین محترم این مکتب هر يك قدسيه صالحی و شكریه صالحی كه عكس و نامه های شاگردان ممتاز را ارسال داشته اند يك جهان تشكر می كند.

گل نارنج



من امیل ولد محمد ذاکر شاگرد
صنف ششم متوسطه، چهار قلعه،
وزیر آباد هستم ولایت ننگرهار
همیشه بهار و گل نارنج را دوست
دارم.

رسامی



نام من فخریه بنت سلطان محمد
شاگرد متوسطه، چهار قلعه، وزیر
آباد می باشم. رسامی را زیاد خوش
دارم اما قلم های رنگه، مرا قلم
تراش زود کوچک می سازد.

ماهی گک



نام من زینب و شاگرد ممتاز
صنف اول متوسطه، چهار قلعه، وزیر
آباد در کابل می باشم. این رسم را
خودم کشیده ام.

گاو سبزی می خورد

من خاطره شاگرد مکتب متوسطه، چهار قلعه، وزیر آباد
می باشم. رسم را که روان کرده ام يك گاو است که شیر می
دهد و سبزی می خورد. ما به خاطره جان می گویم که:
گاو سبزه و علف ها را می خورد.



انار قندهار



پریوش شاگرد ممتاز صنف اول
«واو» مکتب متوسطه، چهار قلعه،
وزیر آباد می باشم. من به انار
قندهار زیبا، علاقه فراوان دارم.

از شاگردانی که ذیلاً نام می بریم سپاس و شکران می نمائیم. به انتظار ارسال مطالب و نامه های بعدی همراه با تصاویر
خود شان: صدیقه جان، شیبیا جان، طاهره جان بنت محمد هاشم، فرزانه جان بنت محمد عوض، فرشته جان بنت
عبدالجبار، صابره جان بنت محمد هاشم، سعدیه جان بنت سید سلیم، شبانه جان، عایشه جان، ظریفه جان، مرسل جان
بنت محمد صادق و شكریه جان.

به مهمانی همکاران رنگین کمان بیاید و خنده کنید

ماریا فرزند حبیب الله خان شاگرد
صنف سوم لیسهء الفتح کابل

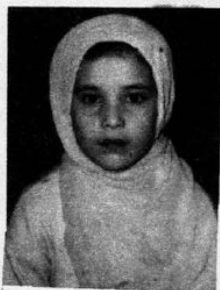


مہتاب خانہ ستارہ گان

اولی: وقتی که آفتاب می برآید
ستاره ها کجا می روند؟
دومی: به خانه هایشان در
داخل مہتاب.

پرواز

وژمه: اگر فیل خرطوم نمیداشت
چه می کرد؟
سپوژمی: به هوا پرواز می
نمود.



شمیلا شاگرد مکتب متوسطه
چهار قلعهء وزیر آباد

نان

معلم: کلمهء نان از کدام
حروف ساخته شده است؟
شاگرد که بسیار گرسنه
شده بود گفت: معلم
صاحب از آب، آرد و نمک



صفی الله شاگرد صنف سوم
لیسهء الفتح کابل

حمیدالله شاگرد
صنف سوم لیسهء
الفتح کابل



تباشیر

مادر: بچیم برو از دوکان یک
کمی تابشیر بیآور که دهان
برادرت پخته شده است.
پسر: مادر جان! تا صبح صبر کنید
فردا از مکتب می آورم.
در مکتب ما تابشیر
زیاد است.

حمید ولد محمد
کبیرخان شاگرد
صنف پنجم
لیسهء امانی



باران

اولی: باران چطور پیدا می شود.
دومی: آب دریاها را جمع کرده در
چلوصاف کلان می اندازند
آن وقت باران
می بارد.

آذان محمدی (ص)



صبح قبل از طلوع آفتاب با آواز آذان محمدی (ص) از خواب بیدار می شویم. پدرم به مسجد می رود. سحر خیزی کار خوب و نیکو می باشد.

فیل او مرغی

د محمد حامد «حدرزی» ژباړه

ولې؟ که ټول یو بل ته لاس ورکړو، فیل خوڅه کوی چې له هغه څخه د لویو زور هم نه راباندی رسیږي.

نورو مرغیانو وویل: موږ چمتو یاستو. ته ووايه چې څه وکوو؟
شني وویل: پریردی چې لومړی زه ورشم او خپله خبره فیل ته وکړم.
که یې زما خبره ومنله، هغه دی هېڅ او که یې زما خبره ونه منله نو بیا به خپل زور ورته وښایو:

شنه والوته، او فیل ته راغله او وې ویل: ای فیله،
تا نن سهار کله چې د اوبو د څښلو لپاره سیند ته
تللی د بوتو په منځ کې تیر شوی یې او زموږ
څو بچي دی تر پښو لاندې وژلي، په دی
پوهیږی او که نه. فیل ځواب ورکړ: که
پوهیږم او که نه پوهیږم، څه توپیر به
وکړي؟

شني ځواب ورکړ: توپیری ددی
چې که نه وې پوه شوی، او دا کار دې په
پتو سترگو کړی وي نو پوه شه چې زموږ په
حق کې غټ تیري شوی دی. او که پوهیږی
هغه گوښی موضوع ده.

فیل وویل: اوه: اوس څه شوي دي؟ نړی خو په بل

مخ نه ده اوښتی!

شني ځواب ورکړ: نړی په بل مخ نه ده اوښتی. خو که ټول یو له بل
سره بد وکړی نو نړی په بل مخ شي. ته په خپله هم په دی خبره ښه
پوهیږی. له همدی امله زه راغلم چې له تا څخه هیله وکړم چې نور زموږ
په بوتو کې مه تیریره ځکه چې موږ هلته ژوند کوو.

فیل وویل: هم هغه زما لاره ده چې پرې تیر شم او هلته اوبه وڅښم.
شني وویل: دنیا خو ډیره لویه ده، په داسې لاره لاړشه چې څوک
تر پښو لاندې نه شي.

فیل ځواب ورکړ: که څوک تر پښو لاندې شي نو څه عیب لری. سل
مرغی دی دیوه فیل له سره څار شي.

شني یې په ځواب کې وویل: داسمه ده چې فیل لوی دی. خو په موږ
هم خپل ځانونه گران دي او که ته سم فکر وکړې او انصاف ولری نو حق
نه لرې چې دا خبره په خوله راوړې. په هماغه توگه چې ته غواړې خپل
ځان او بچیان دې آرامه او هوساوي موږ هم غواړو چې همدا راز
هوساینه ولرو. آیا ته په دی خوشاله کیږي چې څوک دی ستا کور رنګ

وو نه وو، په یوه دښته کې یوه ډله مرغیاني اوسېدلې. دوی د بوتو
لاندې هگی اچولې بچي یې ایستلي وو.

یوه فیل هم په هماغه دښته کې ژوند کاوه. یوه ورځ چې فیل غوښتل
د سیند په غاړه اوبه وڅښی، په لاره کې یې د مرغیانو څو بچي تر پښو
لاندې کړل.

کله چې مرغیاني په دی پښه خبرې شوې ډیرې په غوسه شوی او
هری یوې څه وویل: یوی وویل: «زموږ تقدیر همداسې
دی»، بلې وویل «چاره نشته باید گذاره وکړو»

بلې وویل «نړی تل په بدمرغیو ډکه ده» او ...
او خو یوه مرغی چې تر نورو ښایسته وه
او «شنه» نومیده وویل: «زه دا خبرې نه
قبولم. زه وایم چې دا دښته د ژوند تر ټولو
ښه ځای ده. خو ژوند باید یو حساب
ولري او فیل باید زموږ بچي تر پښو
لاندې نه کړي.

مرغیانو وویل: داسمه ده چې فیل
باید دا کارونه کړي خو هغه یې کوي. موږ
باید خپل ځای بدل کړو او داسې یوه ځای ته
لاړشو چې فیل هلته نه وي.

شني وویل: داسې نه کېږي. که داسې وی نو هر څوک

دښمن لري باید وتښتی او بل ځای ته لاړ شي؟ داسمه نه ده. موږ باید له
خپل ځان څخه دفاع وکړو. دا زموږ خاوره ده او موږ باید هغه دښمن له
شر څخه وساتو موږ ولې خپل ځای بدل کړو؟ فیل دې خپله لاره بدله
کړي!

مرغیانو وویل: دا ښه خبره ده. خو څوک به یې فیل ته ووايي؟

شني وویل: موږ! مگر موږ د ژوند کولو حق نه لرو؟ همدا اوس فیل
ته ورځو او هغه ته وایو چې نور حق نه لری په دې لاره باندې راشی.

مرغیانو بیا وویل: ښه، که فیل دا خبره ونه منله، بیا به څه کوو؟
هسی نه چې ضد وکړي او زموږ نور بچیان تر پښو لاندې کړي.

شني ځواب ورکړ: که فیل دا خبرونه منله، نو داسې بلا به پرې نازل
کړم چې خلک یې په داستانونو کې ولولی. موږ سمه خبره کوو او د
خدای «ج» ټول مخلوقات زموږ پلویان دي.

مرغیانو وځنډل او وې ویل: ته ولی دا لویې خبرې کوې؟ موږ خو نه
شر کولای چې له فیل سره وجنگیږو. شني یې په ځواب کې وویل:

کړی او بچي دې در په در کړي.

فيل وويل: په ماد هيچا زور نه رسيږي. زه فيل يم هر کار مې چې زړه وغواړي کوم يې.

شني وويل: دا ومنه چې که انصاف که انصاف نه وي، د هر چا زور په بل چا بردي. ته دې خپل لويوالي ته مه گوره. ژوند تل له عدل او دوستۍ سره خوردي او که نه مور هم کولای شو چې تا ته زيان ورسو. کوم شاعر وايي چې «دښمن دې که هر خومره کوچنی وي بيا يې هم خوار مه گڼه».

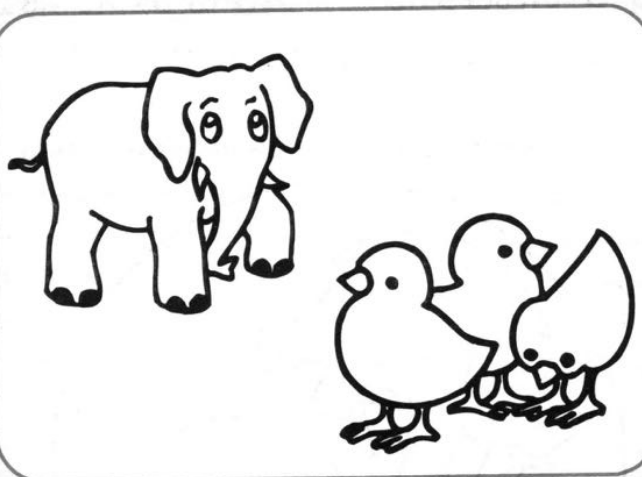
له څلورو خواو څخه به په فيل يرغل وکړو. ټولې بايد دا هڅه وکړو چې د فيل سترگې ژوبلې شي او کله چې فيل ږوند شو نور کار آسانه دي. تر هغه وخته پورې چې فيل نه دی ږوند، هيڅ څوک حق نه لري چې آرام کښيني. اوس يې نو پيل کړئ.

مرغيانو يرغل پيل شو، په زرگونو مرغۍ د فيل شا او خوا ته الوتې او تر څو چې فيل ځان خوځاوه نو سترگې يې پرې ږندې کړي، نور نو فيل هيڅ ځای نه ليدلو.

مرغيانې راټولې شوې او ونې وويل: ښه، اوس نو کار نور هم خراب شو، ځکه چې فيل په غوسه شوی او ټول هغه بوټي به ترېښولاندې کړي چې زموږ بچي پکې دي.

شني وويل: نه، فيل اوس هيڅ ځای نه وينی او ترې دي، اوس نو د چنگښو در مرستې واري دي. شني چنگښو ته ورغبر کړ او د فيل د بې انصافي قصه يې ورته وکړه.

چنگښو وويل: اوس يې نوموړ ته پرېږدي، ځکه چې مور هم له فيل



څخه ډير په عذاب باستو.

شني ورته وويل: نو له مور سره مرسته وکړئ، نيماني کار مور کړی دی او نيم نور ستاسو په غاړه دی اوزه به اوس تاسی هم پلان په لاس درکړم.

شني چنگښو ته د راټولېدو غږ وکړ. ټولې چنگښې راغلې او د فيل مخې ته راټولې شوې او د قور، قور د غږونو په ايستلو يې پيل وکړ. فيل له دې امله چې تږی و له ځانه سره يې فکر وکړ چې هر ځای چې چنگښي وي هلته اوبه هم شته. څنگه چې د فيل سترگو نه ليدل، نو په پرمختگ يې پيل وکړ او چنگښو هم د قور قور غږونه ايستل.

چنگښې روانې وې او فيل هم ورپسې روان و، په همدې وخت کې يوې کنډې ته ورسيدل چې ډيره ژوره وه او لږ اوبه هم پکې وې.

چنگښې د کنډې په دواړو څنډو ودرېدې او مخامخ لاره يې فيل ته پرېښوده. فيل هم د اوبو د ميندلو په نيانتيت په مخ روانه ورغی تر هغه چې کنډې ته ورولويد او نورې ونه شو کړای چې له کنډې څخه راووځي. له همدې امله وو چې چنگښې او مرغیانې د فيل له شر څخه خلاصې شوې.

په دې وخت کې شني فيل ته وويل: دا د هغه چا سزا ده چې انصاف نه لري، په نورو باندې رحم نکوي او نور خلک بهرولي او خوار گڼي. اوس ته همدلته اوسه او زه ځم چې د فيل او مرغۍ کيسه ليکلو ته

پای

ويسم.

فيل وويل: ته ما ته وگوره چې تاغوندي ناپوهه مرغۍ ته ځوابونه درکوم. خبرې بس کړه او هغه د بوټو سيمه چې ته پکې اوسېږي هم زما ده.

شني ورته وويل: اې فيله، ضد مه کوه. زما خبره سمه ده، ته په خپله په دې خبره پوهېږې او نور هم پوهېږي زه راغلم چې له تا څخه هيله وکړم. راځه پر مور او په خپل ځان باندي ور حميره او ځانته بله لاره پيدا کړه او که نه ستا په خبره کې زيان دی. داسې بلا به دی په سر راښکته کړو چې دا ستانونه پرې وليکل شي.

فيل وويل: ما چې څه وويل سم مې ويلې، ورځه او هر کار مو چې له لاسه پوره وي ونې کړي.

شني وويل: ډير ښه. ته چې په دې لويوالي د کوچنيو مرغیانو په آزارولو نه شرمېږي، نوموړ هم پوهېږو چې څه وکړو! شنه بيرته نورو مرغیانو ته راغله او قصه يې ورته وکړه او وې ويل: اوس نو تيارې شئ چې فيل له منځه يوسو.

مرغيانو وويل: هوکی، مور به د دې فيل چاره وکړو، او څرمن به ترې وکارو. مگر هورښتيا، زموږ خو په فيل زور نه رسيږي. شني وويل: ولې نه؟ زموږ زور پرې بردي، مور به گام په گام په مخ ځو او خپل مقصد ته به رسيږو. ځکه چې دا مو حق دی. لومړی گام په خپله اوچتو او بيا به له چنگښو څخه مرسته وغواړو.

نورو مرغیانو وځنډل او وې ويل: د چنگښو مرسته به د ليدلو وړ وي! هغوی په خپله به شل شل اوسل، سل د فيل ترېښولاندې مړې کيږي!

شني وويل: ما په دې برخه کې ټول فکرونه کړي دي. دا سمه ده چې مور نه شو کولای چې له فېل سره وجنگيږو، که زر مرغۍ هم وي په پېل يې زور نه رسيږي. خو فيل نه شی کولای چې والوزي او په هوا کې مور ترېښولاندې کړي. مور بايد ټولې ولوزو او ناڅاپه په فيل يرغل وکړو.

بکس مکتب من

هنوز هفت ساله نشده بودم که مادر کلام، پدرم، خواهران، برادران و خلاصه زن مهربان همسایه، ما نیر برایم نوید میدادند که وقتی به خیر دندان افتاد و نام خدا هفت ساله شدی برایت بکس مکتب می خریم و به خیر به مکتب داخل می شوی. روزها سپری می شد. اما دندانم نمی افتاد و لقمه هم نشده بود، شب ها خواب و خیال بکس مکتب را داشتم. با رویا داشتم بکس خواب نموده و صبح به خاطر رسیدن به این آرمان بیدار می شدم.

تا اینکه يك روز بعد از نان چاشت به نزد مادر رفته و گفتم: مادر جان! اگر دندانم نیفتاده و وقت مکتبم نشده است خیر است برایم بکس بخرید، من آن را تا رفتن مکتب خراب نمی کنم. در همین گفتگو با مادر بودم که ناگهان بازهم مانند همیشه دست به دهن برده و دندانم را که هنوز قدر راست ایستاده بود لمس کرده و شور دادم. هنوز دستم در دهانم بود که دفعه‌ای سیلی محکم به رویم نواخته شده طوری که ستاره های آسمان را در روز روشن دیدم. اشک در چشمانم جمع شد حیران بودم چرا مادر مهربانم اینقدر نامهربان شده بود. اگر بکس نمی خورد نه خرد پس مرا چرا با سیلی می زند. مادرم خشم خود را کنترل کرده و ایستاده شد با مهربانی گفت: بچیم! گپ مرا خود بشنو! هر وقت سن خریدن بکس را پیدا کردی من برایت بکس می خرم. وعده داده ام مسلمان باید به وعده خود وفا کند. اما گپ جایی دیگر است و آن اینکه دست ناشسته و کشیف خود را در دهن زن هر گاه دندان لقمه شد خود به خود می افتد. توبه زور نمی توانی آن را بکشی اگر به زور بکشی این دندان شیرینی است و دوباره عوض آن نمی برآید. هم چنان وقتی دندانم افتید، زیر آن را زبانك زن که کج می برآید. حالا فهمیدی دیگر اینکه: اگر بکس مکتب را حالا بخرم، قدر آن در نزدت کم شده و کهنه هم می شود. بگذار هر کار در موقع اش صورت بگیرد.

حالا فهمیدی؟ دستم را از دهانم کشیده با دل پر عقده و غمگین رفتم در اطاق دیگر خوابیدم. در خواب مکتب، بکس و معلم را خواب می دیدم. بکس ام نامنظم و پر از کاغذ های بیکاره بود معلم صاحب قهر می شد. کتاب هایم نمی یافتم، تراشه قلم پنبه را در بکسم ریخته بودم خلاصه بکس من باطله، دانی شده بود. گریان و پریشان بودم از خواب چیغ زده بیدار شدم دفعه‌ای دیدم کمه دندانم در کف دستم است. آهسته آهسته به طرف مادر روان شدم. مادر زحمت کش من هنوز هم مصروف کار بود. دندانم را که چک خریدن بکس مکتب بود نشان دادم. شاید فردا بکس می خرید... اما ا عهده بستم هرگاه صاحب بکس شدم آن منظم و پاک نگاه کنم.

معذرت می خواهم!

اطفال و نوجوانان عزیز!

صفحات (گل های ارسالی) و
(جواب به نامه ها) در شماره ۹۱
گنجانیده نشد. امید معذرت مارا
پذیرید، نامه های زیادی از هرات،
کابل و پشاور رسیده که در شماره
بعدي جواب داده وبه نشر خواهيم
سپرد.

والسلام

اداره رنگين کمان



اَبَر و باد

۱- اگر شمال و یا باد نباشد گدی پران همایون به هوا بلند
نیشود.

۲- اگر آسمان ابر نشود باران نمیبارد.
آیا میدانید که:

ابر چگونه پیدا میشود؟

۲- باران از کجا می شود.

۳- اگر شمال و باد زیاد شود
چه واقع خواهد شد.

۴- در کدام فصل سال

شمال سرد می وزد.

۵- شمال و یا باد

چه فائده دارد؟

اَبَر و باد و مه خورشید و فلک همه درکارند
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

کاکا فرهاد پیرمردی خوش خو

چیستان : چار بازو داره. چار پای. روده هایش بیشمار

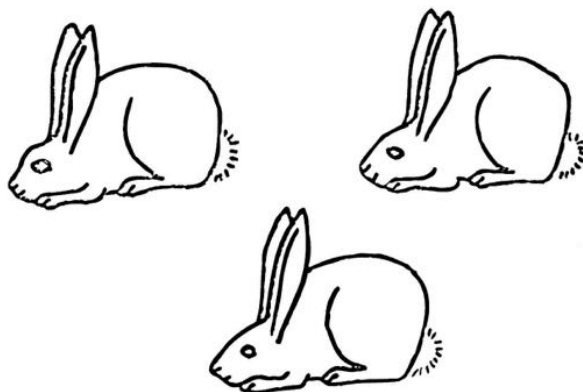
جمله

آنها را می داند و می فهمد که با هر جانوری مثلاً با گاو، خر، گوسفند و آهو چگونه رفتار باید کرد. از مکر و حيله، روباه صدها داستان شگفت انگیزی می داند که در قوطی هیچ عطاری نیست. اطاق کاکا فرهاد در همسایه گی ما واقع شده است.

در يك شب گرم تابستان که ما را خواب نمی برد

کاکا فرهاد برای ما این گونه حکایت کرد: میدانم شما بچه های عزیز میخواهید یکی از داستانهای جالب قدیمی را بشنوید پس گوش کنید: در زمان های بسیار قدیم که تاریخ واقعی آن را درست نمیدانم يك روز

خرگوش به فکر سفر کردن افتاد و بعد از اینکه از هر جهت آماده شد از لانه اش بیرون آمده و راه سفر پیش گرفت. بسیار خوشحال بوده گاهی جست و خیز میکرد گاه از روی سنگی به سنگی می پرید گاه سبزه می خورد گاه به تقلید جانوران لنگ لنگان پیش میرفت تا سرانجام به جنگل رسید آنجا هم آرام نگرفت. روز بعد از سبزه زار پهناوری گذشت از تپه ها و کوههای سخت هم گذر کرد تا عاقبت به چمنزار خرم و باصفائی رسید و قصد کرد چند روزی در آن سرزمین پر آب و درخت بماند.



کاکا فرهاد پیرمردی خوش خو وزنده دل و شیرین زبان است.

گرچه پیری براو سایه افکنده اما دندانهای سالم و سپیدش که هنگام خنده در دهانش نمایان می شود و دوچشمش که مثل دو گوهر شب تاب می درخشد از دور مانند دو نقطهء نورانی به نظر میرسد.

در راه رفتن چون جوانان با قدمهای محکم راه میرود زور و قوتش در برابر سختی ها و دشواریها هنوز کم نشده است بهر حال پیرمرد دوست داشتنی و محبوس می باشد مخصوصاً نگاهش

نافذ و گیرا است و در بیننده اثر میگذارد.

خانهء این پیرمرد لطیف طبع و خوشخو مثل لباسهای ساده است فقط يك اتاق دارد که آنرا در زمان جوانیش با خشت و گل درست کرده است کاکا فرهاد در همین اتاق کوچک گلی غذا می پزد و میخورد کارهای خود را خودش انجام میدهد همیشه به خاطرات گذشته اش می اندیشد.

و علاوه بر اینها کاکا فرهاد چیزهای عجیب و غریب را بسیار دیده حکایتها و سرگذشتهای شیرین فراوان شنیده است تمام حیوانات را دوست دارد طبیعت همهء

چیستان: خودش یکی است اما از صد چشم گریه می کند. همه

وقتی اطرافش را خوب نگاه کرد دید که او را باطنابی به شاخهء درخت آویخته اند اول خیال کرد خواب می بیند اما بعد ازاینکه چند بار بدنش را به راست و چپ و جلو و عقب خم کرد و چشمانش را چند مرتبه بازو بسته نمود فهمید آنچه می بیند حقیقت دارد و خواب نیست.

آنوقت آهی کشید و باخود گفت فهمیدم این کار روباه چالاک و مکار است که مرا به این بلا گرفتار کرده و یقین دارم که به زور نمیتوانم خود را از خطر نجات دهم فقط باید بابکار بردن تدبیر خود را آزاد نمائیم.

اما از روباه بگویم روباه مکار وقتی خرگوش را در خواب به طناب بست و در شاخهء درخت آویزان کرد به آشپز خانه رفت تا تبری که بجای کارد از آن استفاده میکرد تیز کند و سرخرگوش را با آن ببرد و او را کباب کند و بخورد از قضا در همین موقع خرس بزرگی زیر درختی که خرگوش در آن آویزان بود رسید.

خرگوش زرنگ ترس و وحشتش را آشکار نساخت و به خندهء رویی سلامش کرد وقتی او را متعجب دید گفت حق داری از کار و حال من تعجب

کنی اما بدان و آگاه باش این طناب و این درخت خاصیتش اینست که اگر کسی به جای من قرار گیرد اولاً همهء منظره های دور و نزدیک در نظرش نمایان

از دور زمین وسیعی را دید که اطراف آن بواسطه چونه خط کشیده شده و برروی تخته ای که بر چوبی نصب شده بود نوشته اند: (اینجاشکار گاه و لانه من است کسی حق ندارد پا در اینجا بگذارد) «مالك چمنزار روباه» آقای خرگوش که به چابکی و تیز دوی خود می بالید خندهء شیطنت آمیزی کرد و گفت چه حرفهای زیادی! من مالك این چمنزارم و هیچ کس حق ندارد درین جا پابگذارد، من داخل میشوم تا ببینیم کی جرأت دارد جلو مرا بگیرد. جستی زد و از بالای چمن وارد سبزه زار شده بخوردن علف ها و شاخه های نازک و میوه ها پرداخت این خرگوش نسبت به خرگوشهای دیگر جرئت زیادی داشت با آنکه با احتیاط پیش می رفت ولی شاخها و سبزه ها به اثر وزیدن باد به حرکت در می آمد و خرگوش را ناراحت میکرد و ناچار پا به فرار میگذاشت وقتی می فهمید ترس اش بیجا بوده باز مطمئن و آرام میگشت و بکار خود ادامه میداد. پس از مدتی کم کم خاطرش جمع

شد که دشمنی در آنجا وجود ندارد و همین اطمینان او را گستاخ تر و بی پروا تر کرد و آنقدر اینطرف و آنطرف دوید که خسته شد.

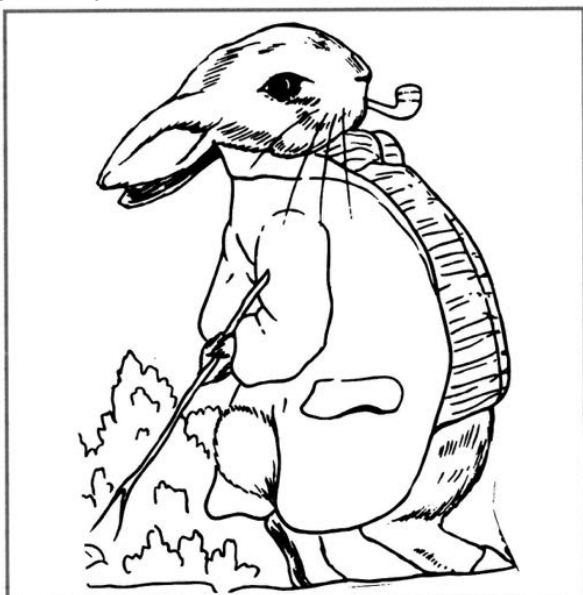
و باخیال راحت زیر درختی خوابید.

اما هنوز دیری نگذشته بود که از درد سینه بیدار شد.



چيست: آن چيست که جان دارد اما بیجان است.

چیستان: شیرینتر از عسل تلخ تر از زهر پیست؟



چنگش رهایی یافته است لذا خرس زود باور را سرزنش کرد اما افسوس که ملامت فایده نداشت و شکار از دست رفته بود.

خرگوش وقتی روباه و خرس را پشیمان وحسرت زده دید برای اینکه زیادتر آزار شان دهد خریطه اش را که پر از علف های تازه و میوه کرده بود بردوش کشید و در حالی که گاه از شدت خوشحال می رقصید و گاه جست و خیز میکرد خندان خندان از نظر شان دور شد. پس از چند روزی خرگوش و چال بازی او از نظر خرس فراموش شد اما روباه کسی نبود که دل خود را به آنچه پیش آمده راضی و شادمان نگذارد. هر روز برای بدام انداختن خرگوش نقشه هامی کشید و به موفقیت خود اطمینان داشت تا عاقبت يك روز پس از اینکه ساعتها در فکر فرو رفته بود خندهء مستانه ای کرد و به رفیقش گفت نقشه ای طرح کرده ام که خرگوش هر قدر هم زیرک باشد ممکن نیست جان سلامت ببرد حرف نزن و ببین چه می کنم.

آنوقت روباه حيله گر با چهار قطعه سنگ اجاقی

میشود. ثانیاً همهء خوردنیهای خوشمزه را می بیند از اینها گذشته همه پرنده گان مطیع و فرمانبردار او می شوند هرچه از آنها بپرسد میگوید خرگوش آنقدر از این قبیل حرفها برای خرس کم عقل نقل کرد که خرس باور کرد و هوس کرد او هم بالا برود تا جای خوردنیها را ببیند و سرنوشت آینده اش را از مرغهای وحشی بپرسد به این امید زود سر دیگر طناب را که به زیر درخت بسته بود باز کرد و خرگوش را پائین آورد و بدنش را داخل قلاب طناب کرد و به خرگوش گفت زود او را بالا بکشد البته خرگوش نسبت به خرس خیلی سبک تر بود اما چون پای جان درمیان بود آنقدر زحمت کشید و سرطناب را محکم به درخت بست. شاید اگر کمک خود خرس نبود خرگوش هرگز نمیتوانست این کار سنگین را انجام دهد اما خرس از بس کم شعور بود خودش هم سعی میکرد تا خرگوش بتواند او را بالا بکشد.

بلاخره خرگوش خرس را بالا کشید و دید روباه در حالی که تبر تیزش را دردست گرفته و به سوی او می تازد فوراً پا به فرار گذاشت و پشت تخته سنگی پنهان شد.

روباه وقتی زیر درخت رسید و خرس را بجای خرگوش دید تعجب کرد و گفت رفیق تو اینجا چه کار میکنی؟

خرگوش کجا رفت؟ خرس جواب داد خرگوش مرا بجای خود قرار داد تا تمام خوردنیهای را ببینم و با پرنده گان وحشی حرف بزنم و سرنوشتم را از آنها بپرسم. اما هر چه اینطرف و آنطرف نگاه میکنم نه چیز تازه ای به نظرم میرسد و نه پرنده ای به این طرفها پرواز میکند تا آینده را از او بپرسم. روباه فوراً فهمید که خرگوش زرنک با نیرنگ وحيله از

چطور هستی؟ چرا اینجا آمده ای؟ برای چه آمده ای؟ معلوم میشود خیلی خسته ای اما هر چه به خوشروئی با او حرف زد جوابی نشنید خشم به خرگوش چیره شد و به تندی و تلخی گفت من در همهء عمرم بچهء مانند تو بی تربیه ندیده ام چرا جواب سلام را نمی دهی؟ چرا حرف نمی زنی مگر گنگه هستی؟ گدی گگ باز هم خاموش بود آنوقت خرگوش عصبانی تر شد و گفت ببین چه میگویم تا سه می شمارم اگر جواب ندادی هر بدی دیدی از چشم خودت دیدی! يك دوسه چون گدی گگ چیزی نگفت خرگوش که خیلی خشمگین شده بود تصور میکرد گدی گگ او را مسخره کرده است با دودستش محکم گلوی را فشرد باز هم حرفی یا حرکتی از او مشاهده نکرد خرگوش خواست به سرو صورت او بگوید. اما پنجه هایش در گردن قیری گدی گگ فرو رفته بود و هرچه کوشش کرد نتوانست بیرون بیاورد ترسید و گفت پسرک خوب دست مرا رها کن قصدم آزار تو نبود خواستم سر بسرت بگذارم نمی خواهی بامن حرف بزنی نزن اما بچه های خوب بی جهت قهر نمیکنند خیلی ازین خوش آمد گوییها گفت اما همچنان دستهایش به گردن گدی گگ چسپیده بود خرس و روباه وقتی خرگوش را گرفتار دیدند دلشان از خوشحالی می تپید و به دقت تماشا میکردند.

خرگوش وقتی گرفتاری خود را دید ترسید و به امید اینکه شاید با ضربت دیگری دستهایش را رها کند پاهایش را محکم به شکم گدی گگ زد اما به جای اینکه دستهایش آزاد شود پاهایش هم به شکم قیری گدی گگ چسپید و آنقدر تلاش کرد که خسته شد و در همین وقت روباه و خرس خوشحال و خندان از پناهگاه بیرون آمدند خرگوش همینکه چشمش به آنها افتاد فهمید این دامی بوده که روباه و خرس

درست کرد و در آن آتش افروخت يك تکهء بزرگ قیر در دیگ انداخت و دیگ را روی آتش گذاشت و پس از آنکه قیر گرم و ملایم شد روباه آنرا از دیگ بیرون آورد و با آن يك گدی گگ مقبول درست کرد روباه



آنقدر بی عقل نبود که گدی گگ راناقص و بدقواره بسازد همهء اعضای بدن دستها، پاها، سر، چشم، ابرو، شکمش را منظم نمود و هر کدام را در جای آن قرار داد. فقط گدی گگ موی نداشت و برای اینکه این عیب را هم نداشته باشد يك دسته مو از تن خرس کند و به سر او چسپاند و بعد سرش را شانه کرد و وقتی از هر جهت آماده و کامل شد خرس و روباه آنرا در سرراهی که خرگوش از آنجا میگذشت روی تنهء افتادهء درختی گذاشتند و خودشان در پناهگاهی در آن حدود پنهان شدند.

ساعتی نگذشته بود که خرگوش از آنجا گذشت همینکه چشمش به گدی گگ افتاد خوشش آمد و به خیال اینکه جان دارد نزدیکش رفت و گفت سلام!

برایش گسترده بودند.

وقتی خرس و روباه به او نزدیک شدند روباه گفت: خرگوش قشنگ خیلی خوشحال بودی که به مکر و حيله از دست من فرار کردی اما غافل بودی که اگر تو نادرست و فریبکاری من هم دست کمی از تو ندارم. مگر پدر و مادرت برای از من حکایت نگفته اند؟ بهر حال حالا کار از کار گذشته و باز اسیر من شده ای خودت را آماده کن که میخوام سرت را از تنت جدا سازم خرس باز میان حرفش دوید و گفت رفیق این خرگوش مکار خیلی مارا اذیت کرده است عقیده من اینست تا فردا زجرش بدهیم آنوقت او را بکشیم.

روباه حرفش را قبول کرد و باهم بجمع کردن هیزم و خار پرداختند تا روز بعد او را کباب کنند خرگوش فهمید مرگ برسرش سایه افکنده و اگر بار دیگر تدبیر خوبی بکار نبرد جاناش در خطر است و وقتی خرس و روباه نزدیک شدند به التماس گفت می دانم که این بار از دست شما جان سلامت بدر نخواهم برد و خواه و ناخواه باید بمیرم اما انتظار دارم که بزرگی فرمائید و مرا روی این خار ها نیندازید و گرنه باید به سختی جان بکنم بلکه باطنابی گلویم را ببندید تا کباب گردم خرس و روباه که دلشان از دست او خون بود میخواستند خرگوش به سخت ترین و دردناکترین حال بمیرد و خرگوش برای اینکه آنها را بیشتر به این کار تحریک کند از نو بنای زاری و التماس داشت و می گفت از شما خواهش میکنم بر من رحم کنید روی خرمن خار پرتابم نکنید اول مرا در آتش بیندازید تا شکنجه بینم اما روباه و خرس به ناله و زاری او اعتنائی نکردند.

و پس از اینکه دست و پایش را از تن گدی گگ



قیری جدا ساختند یکی دستهایش را گرفت و یکی پاهایش را و پس از اینکه سه چهار بار به جلو و عقب تاب دادند از بلندی روی خرمن خار و هیزم پرتاب کردند.

خرگوش همینکه روی خار ها افتاد ناله ای کرد و آن ها از اینکه خرگوش را به سزای اعمالش رسانیده اند خیلی خوشحال شدند اما چند لحظه بیشتر طول نکشید که خرگوش از بالای خار ها روی زمین جست و در حالی که از زیر دل می خندید گفت: خداحافظ آقای روباه و خداحافظ آقا خرس دیدید که این دفعه هم به فکر و حيله جان به دربردم خیال کردید که از خار و بوته می ترسم؟ غافل بودید که جست و خیز کردن روی خار و شاخه های هیزم برای من بازی و سرگرمی است سه ماه بعد ازین جریان این خرگوش با خرگوش دیگری دعوا کرد و یکدیگر را در جوی آب انداختند و تنشانشان به گل آلوده شد. بعد از بیرون آمدن از آب زیر درختی خوابید. تا خشک شود حرارت ملایم خورشید در آنروز آنقدر مطبوع بود که کم کم بخواب رفت و وقتی بیدار شد، اول پنداشت که خواب می بیند اما وقتی صدای خرس و روباه را شنید فهمید، که بار

چیستان: رفیقان در راه پیافتم کلاه. بیس کلاه

چیستان: آب ده آب، حوض گلاب چیس؟

افتادند پس از مدتی به درختی رسیدند که تنه آن از يك طرف سوراخ بزرگی داشت، خرگوش در حالی که می رقصید جست و خیز میکرد خوشحال و با نشاط بود لذا او به روباه گفت این است (قصر خنده) که هرکس داخل آن را نگاه کند همیشه با نشاط خوشحال و خندان خواهد بود.

خرس و روباه چند لحظه به یکدیگر نگرسته و بعد سرهای شان را با هم داخل سوراخ تنه درخت کردند، بچه های خوب می دانید چه برسرشان آمد؟ تنه خالی درخت لانه زنبور بود زنبور ها وقتی آن دوجانور را دیدند به خیال اینکه قصد آزار شان را دارند به خرس و روباه هجوم بردند.

و آنقدر برتن و سرشان نیش زدند که آن دوجانور از ترس و وحشت خرگوش را فراموش کرده پا به فرار گذاشتند. هنوز از درخت دور نشده بودند، که از پشت سر صدای خنده به گوششان رسید و همینکه به پشت سرنگریستند چشمان به خرگوش افتاد که با صدای بلندی می خندید خرس و روباه که در این موقع بجای امنی رسیده بودند روبه خرگوش کرده گفتند: مگر تو وعده ندادی که قصر خنده را نشان ما بدهی خرگوش به تمسخر گفت: همین (قصر خنده) بود اگر برای شما گریه آور بود برای من خنده آور بود و وقتی این جمله را گفت، برای اینکه بیشتر ریشخند و مسخره شان کند، خنده بلندی سرداد خنده اش آنقدر با صدای بلند بود که تمام پرندگان، همه سنجابها تمام بچه ها و حشرات خلاصه همه جانورانی که در اطراف بودند، بجز روباه و خرس شريك شادی و خوشحالی خرگوش شدند. بدین تدبیر این بار هم خرگوش باز از گزند آن دو جانور شریر جان به سلامت برد اما برای اینکه بار دیگر گرفتار و اسیر شان نشود از آن پس همیشه با احتیاط در چمن و صحرا راه می رفت و جست و خیز میکرد.

پایان

دیگر اسیر دشمنان خونخوار قدیم خود شده است. خواست فرار کند اما پی برد که باطنایی او را به چوب بلندی محکم بسته اند و دانست که این دفعه مثل دفعه های پیش نیست که دو دشمن خشمگین را که به حيله گری او خوب آگاه شده اند غافل کند و بگریزد ولی خود را نباخت و باز به فکر طرح نقشه افتاد در این هنگام روباه و خرس به او نزدیک شدند.

خرس با خنده تمسخر آمیزی گفت: خوب آقای خرگوش حالت چطور است؟ بگویم این دفعه چه نقشه طرح کرده ای این بار هم امیدوار هستی که جان سلامت ببری؟ این بار ممکن نیست از دست ما فرار کنی هم اکنون کبابت میکنیم و خواهی دید، خرگوش بجای اینکه خود را بیازد و از ترس بگریزد، خنده جانانه ای کرد خرس و روباه در شگفت شدند. روباه گفت: آقای خرگوش مگر نفهمیدی که چه گفتیم؟ گفتیم بیش از چند لحظه دیگر زنده نیستی و هم اکنون کبابت میکنیم خرگوش خنده دیگری کرد و گفت: فهمیدم اما من ساعتی پیش از قصر خنده آمده ام نمی دانم چه قصر زیبا و دلگشائی است هرکس دالان او را ببیند در تمام مدت عمرش به هر چه گرفتار و اسیر شود غمگین نمی گردد. خرس و روباه هردو در فکر فرو رفتند، روباه گفت تو که باید بمیری پس راه قصر و جای آنرا به ما بگو خرگوش گفت حرفی ندارم نشان میدهم اما بادست و پای بسته چگونه همراه شما بیایم؟ نترسید من قصد فرار ندارم، زیرا عمرم به پایان رسیده و اگر آزاد هم باشم چند روزی دیگر بیشتر زنده نخواهم بود و خیلی دلم میخواهد به جبران مکر و حيله ای که با شما کرده ام در این آخر عمر خدمتی به شما بکنم.

چرب زبانی خرگوش این دفعه هم خرس و روباه را فریب داد دست و پایش را باز کردند و يك سر طناب را به کمرش بستند تا راه (قصر خنده) را به آنها نشان دهد خرگوش پیش و روباه و خرس از دنبال او براه

علاقه‌مندان عزیز مجله ما در کشور کانادا میتوانند از آدرس ذیل مجله رنگین کمان را بدست بیاورند:
Kabul Farm Supermarket, 55B Beverly Hills Drive, Toronto, CANADA Tel: (416) 245-7679

Standard Chartered Grindlays Bank Peshawar, Branch
 Sanayee Institute of Education And Learning (SIEAL)
 Account : in Rs. 01779842301 in US\$: 01779843162

آدرس بانکی:

لطفاً کارت اشتراك را خانه پُری نموده و آن را با پول تعیین شده به آدرس های ما بفرستید.
 آدرس تان را مکمل، دقیق و خوانا بنویسید.
 باشندگان شهر پشاور جهت تکمیل مراحل شخصاً با اداره مجله در تماس شوند.
 کسانی که در خارج از شهر پشاور زندگی می کنند لطفاً پول خود را به آدرس بانکی داده شده ارسال و رسید آنرا با کارت اشتراك به آدرس پستی مجله بفرستند.

حق الاشتراك مجله رنگین کمان

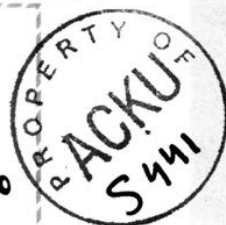
اشترك ۳ ماهه	اشترك ۶ ماهه	اشترك سالانه	در داخل کشور :
۲۴ افغانی	۴۸ افغانی	۹۶ افغانی	شاگردان مكاتب
۴۸ افغانی	۹۶ افغانی	۱۹۲ افغانی	موسسات، ادارات دولتی و افراد
			قیمت يك شماره برای شاگردان مكاتب ۸ افغانی و برای موسسات و افراد ۱۰ افغانی
			در پاکستان :
۳۰ روپيه پاکستانی	۶۰ روپيه پاکستانی	۱۲۰ روپيه پاکستانی	شاگردان مكاتب يك شماره (۱۰ روپيه)
۶۰ روپيه پاکستانی	۱۲۰ روپيه پاکستانی	۲۴۰ روپيه پاکستانی	موسسات، ادارات دولتی و افراد (۲۰ روپيه)
۴۰ روپيه پاکستانی	۹۰ روپيه پاکستانی	۱۸۰ روپيه پاکستانی	داخل پاکستان از طریق پستی (شاگردان مكاتب)...
۱۲۰ روپيه پاکستانی	۲۴۰ روپيه پاکستانی	۴۸۰ روپيه پاکستانی	داخل پاکستان از طریق پستی (موسسات).....
۱۰ دالر امریکایی	۲۰ دالر امریکایی	۴۰ دالر امریکایی	کشور های آسیایی
۱۵ دالر امریکایی	۳۰ دالر امریکایی	۶۰ دالر امریکایی	کشور های اروپایی، امریکایی، استرالیایی و افریقایی

لطفاً این آدرس ها را بخاطر بسپارید!

آدرس دفتر کابل : کوچه جرمن کلب، چار راهی حاجی یعقوب، شهرنو. تيلفون: ۳۲۴۷۴
آدرس دفتر هرات : باغچه شغال، جادهء مخابرات، شهر هرات تيلفون: ۲۲۲۶۲۷
آدرس دفتر پشاور :

۱. بنیاد انكشافی سنائی
 (انستیتیوت تعلیمی و آموزشی سنائی)
 یونیورسٹی ٹاؤن، رحمان بابا روڈ، پشاور پاکستان
 نمبر خانہ: F-10-A G.P.O Box # 73
 تيلفون: ۹۲-۹۱-۸۴۲۱۶۵
 ۲. کورس عالی لسان انگلیسی کابل
 سنتر اورکزی پلازہ، یونیورسٹی
 ٹاون چوک پشاور، پاکستان
 تيلفون: ۹۲-۹۱-۸۴۲۱۵۵
 ۳. مکتب ابتدائیه سعديه يا کورس
 لسان انگلیسی کابل سنتر بخش
 اناث آبدره روڈ عقب مرکز
 فرهنگي اسلامی افغانستان.

**کارت
 اشتراك
 مجله رنگین
 کمان**



اسم و تخلص :
 آدرس مکمل :
 چگونه میخواهید مجله را بدست آرید؟
 ۱ - خود تان از اداره مجله آنرا تسلیم میشوید؟
 ۲ - به اداره مکتب تان ارسال گردد؟
 ۳ - از طریق پست ؟
 ۴ - توسط شخص ارتباطی؟





بشاگردان ممتاز و علاقه‌مندان رنگین کمان

FUNDED:



SDF
۲۰۰۰

CA
۴۰۰۰



NCA
۴۰۰۰

Children at Risk
(KINDEREN IN DE KNEL)

۲۰۰۰

مرجع تمويل کننده

دینک کیمانی

ACKU
مسجل
PK
6878-45
89 /
v3/n91

مخصوص اطفال دینووان



دینک کیمانی

دوطن ماشومان

نبایسته گلان دوطن
سباخوانان دوطن
هم پکی سره گلونه
هریوکی شته لالونه
په مینی مینی سره
درکی تودیرمه زه

مونږ ماشومان دوطن
نن که تنکی زلمی یو
وطن کی شته باغونه
نبایسته نبایسته پی غرونه
موږ خپل وطن جوړوو
ته موږ ژوند خونه پی



Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library